

مکاتبه افشین با او آگاه سازد. حسن نیز نامه پسرعم مازیار را بعبدالله بن طاهر فرستاد و عبدالله آنرا نزد معتصم گسیل داشت. سپس عبدالله و عم او حسن با پسرعم مازیار که گویند همان قوهیار بود بمکاتبه پرداختند و هرچه خواسته بود تعهد کردند. پسرعم مازیار بعبدالله بن طاهر خبر داده بود که قسمتی از کوهستان که وی مأمور حفظ آنست از آن وی و نیاکان وی بوده است و مازیار آنرا از دست وی بدر آورد و او را در درگاه خود نگاه داشت و با وی به بیحرمتی رفتار کرد. عبدالله بن طاهر با او شرط کرد که اگر بر مازیار بشورد و با او حمله کند کوهستان او را همچنانکه بود بدو بازگرداند و با او از در جنگ و ستیز در نیاید. پسرعم مازیار بدین امر رضایت داد و عبدالله بن طاهر هم در این باب خطی بدو داد و او را مطمئن ساخت. پسرعم مازیار به حسن بن حسین و رجال او وعده داد که آنرا در کوهستان راه دهد و چون هنگام آن رسید عبدالله بن طاهر بعم خود فرمان داد که بر «دری» بتازد و او هنگام شب سپاهی بزرگ بر سرش فرستاد و این دسته در کوهستان به پسرعم مازیار رسیدند و او کوهستان را بدانان تسلیم داشت لیکن دری آغاز جنگ کرد. مازیار از این حال خبر نداشت چنانکه سپاهیان خراسان توانستند او را محصور و دستگیر سازند. عمرو بن سعید الطبری گفته است که مازیار را در حالی که مشغول شکار بود در شکارگاه مقید کردند و در قصر او بزور وارد شدند و هرچه در آن بود بگرفتند. بعد از اسارت مازیار حسن فرمان داد که جنگ با دری را ادامه دهند زیرا او از این امر بیخبر بود و تا وقتی که لشکر عبدالله بن طاهر در پشت سر سپاه او رخنه نکردند از این حادثه اطلاعی نداشت و آخر کار چون از این حال مطلع شد از معرکه با عده کمی جان بدر برد و راه دیلم و گیلان را پیش گرفت لیکن آخر بعد از جنگهای سخت که با او کردند ویرا بقتل آوردند و سرش را نزد عبدالله بن طاهر فرستادند.

چون مازیار بدست عبدالله بن طاهر افتاد، عبدالله بدو وعده داد که اگر نامه‌های افشین را بوی نماید از امیرالمؤمنین درخواست عفو او کند و نیز او را از اطلاع خود بر حقیقت حال و مکاتبت افشین با وی آگاه ساخت. لیکن مازیار تا پایان کار بمکاتبت افشین با خود اقرار نکرد و معتصم فرمان داد او را چندان زدند تا مرد و آنگاه او را پهلوی دار بابک خرم‌دینی بر دار کرد.

مأمون در مکاتبات خود به مازیار چنین خطاب میکرد: «الی المازیار من عبدالله المأمون الی جیل جیلان اصیبهذ اصیبهذان بشوار جر شاه^۱ محمد بن قارن مولی امیرالمؤمنین»

درباره «دری» سردار شجاع مازیار و آخر کار او بنوعی دیگر نیز سخن رفته و آن چنین است که چون او از نزول سپاه محمد بن ابراهیم سردار معتصم در دماوند آگاهی یافت برادر خود بزرگشنس (بزرگ گشنسب) را با محمد و جعفر پسران رستم کلاری^۲ و رجالی از اهل سرحد مازندران و اهل رویان بجنگ محمد بن ابراهیم فرستاد و فرمان داد که رویان و ری بروند تا جلو سپاهیان محمد را بگیرند. حسن بن قارن که از سرداران مازندرانی معتصم و با محمد بن ابراهیم همراه بود با پسران رستم کلاری مکاتبه کرد و آنان را دعوت بترک متابعت «دری» نمود. چون دو سپاه با هم روبرو شدند پسران رستم و مردم سرحدات طبرستان و اهل رویان بر بزرگشنس شوریدند و او را اسیر کردند و با محمد بن ابراهیم همراه شدند و بر مقدمه سپاه او بجانب دری روان گردیدند. در این هنگام دری با همه لشکریان در محلی موسوم به «مرو» و در قصر خود بود و چون از خیانت پسران رستم و مردم رویان و اهل سرحدات و اسارت برادر خود آگاهی یافت بسیار غمناک شد و سران و سپاهیان او نیز متأثر گردیدند و بسیاری از کسان وی از محمد بن ابراهیم امان خواستند. «دری» از دیلمیان یاری خواست و چهار هزار تن از آنان خدمت او را پذیرفتند، و او در ظاهر ساز جنگ با محمد بن ابراهیم کرد لیکن پنهانی قصد پناه بردن بدیلم و استظهار باهل آن دیار داشت. محمد بن ابراهیم راه بر او گرفت و جنگی سخت میان آنان روی داد. در این جنگ دری شجاعت فراوان نمود و چندین بار بتن خویش حمله‌های سخت برد. این جنگ در ناحیه‌ی بین دریا و کوه و بر کنار بیشه‌ی در گرفته بود و «دری» بر آن بود که با جنگ و گریز خود را به بیشه کشاند لیکن اسیر شد و سپاهیان وی گریختند و همه اثاث و اموال و چهارپایان و اسلحه او بدست کسان محمد بن ابراهیم افتاد.

۱. بشوارجر از اصل پشتخوارگر فارسی (یعنی جبال پیش‌خوار) تعریف شده است و بشوارجر شاه یعنی پادشاه جبال مازندران.

۲. کلار شهری در مازندران در سه منزلی آمل و دو منزلی ری.

محمد بعد از این فتح بزرگش را کشت و «دری» را پیش خواند و نخست یکدست او را از مرفق برید و آنگاه یک پای او را و سپس دست دیگر و بعد پای دیگرش را قطع کرد و او بر زمین نشست. لیکن هیچ نگفت و حرکتی نکرد آنگاه فرمان داد که گردن او را بزنند.

خلاصه گفتار محمد پسر جریر طبری راجع بمازیار و پایان کار او و یاران وی در اینجا بانجام رسید.

آنچه از طبری و ابن اسفندیار نقل کرده ایم میرساند که مازیار به پنج سبب مهم شکست یافت: یکی بر اثر سوء تدبیر و عدم سیاست خود و سرداران و رجال خویش، دیگر در نتیجه بد رفتاری شدید نسبت بمخالفان خود از مسلمانان و حبس و تبعید و مصادره اموال آنان، سوم بر اثر ایجاد مخالفان چیره دستی برای خود از امرای مازندران و زنده نگاه داشتن غالب آنان و دادن کارهای بزرگ بدست ایشان، چهارم گرفتن وضع تدافعی و نشستن در انتظار دشمن با آنکه میتوانست غالب آنانرا در تنگناهای طبرستان از میان ببرد، پنجمین و مهمترین سبب شکست و اسارت مازیار خیانتی بود که از طرف غالب اطرافیان وی نسبت باو صورت گرفته بود و اگرچه برخی از آنان مانند «دری» و «سرخاستان» مردانه باوی همراهی کردند لیکن خیانتهای پیایی افرادی مانند قارن و کوهیار و پسران رستم کلاری و نظایر آنان عرصه را بر او تنگ کرده و شکست و اسارت او را میسر ساخته بود. از خبطهای دیگر مازیار و سرداران او برای جنگ با سپاهیان خراسان و بغداد عدم استفاده از موانع مختلف طبیعی مازندران و رویان و پیش نگرفتن روش جنگ و گریز و خسته کردن دشمنان بود.

در نتیجه این خبطها و اشتباهات یکی از قیامهای نظامی ایرانیان بر ضد عرب بی نتیجه ماند و البته کمک مستقیم طاهریان در این زمینه با خلیفه نیز بسیار مؤثر افتاد و باعث شد یکی از قهرمانان تاریخ ایران باسانی راه فنا سپرد و از میان برود.

قیام مازیار از آنچه خواننده و دیده ایم تنها جنبه نظامی و سیاسی نداشت بلکه اقدامات وی با انتقام دینی نیز همراه بود و شاید او میخواست در این باب از بابک پیروی کند لیکن بد رفتاری سخت او با مسلمانان در وضع دشواری که داشت

بهیچ روی معقول بنظر نمیرسید. بهر حال وجود جنبه دینی در قیام سیاسی و نظامی مازیار باعث شد که در کتب ملل و نحل فرقه‌یی را بنام «المازیاریه» بدو نسبت دهند که دین «محمره» را در گرگان و طبرستان آشکار کرده بودند.^۱ ظاهراً علت تسمیه این دسته به «محمره» انتخاب شعار سرخ بوده است و با قیاس به «مبیطه» که آنانرا «سپید جامگان» ترجمه کرده اند میتوانیم محمره را «سرخ جامگان» بنامیم.

از مسائلی که در قیام مازیار جالب نظر و دقت است وجود حس شدید میهن پرستی است در طرفداران واقعی وی و این امر از سختگیریهای شدید عمال او مانند سرخاستان با تازیان و ابناء آنان در مازندران و همچنین از جنگهای مردانه برخی مانند دری و نیز از مکاتبات و معاهدات مازیار با بابک خرم دینی و افشین برای تجدید حکومت ایران قدیم بخوبی آشکار است.

۱. الفرق بین الفرق، چاپ دوم، ص ۱۶۱ و ۱۷۱

قرن پنجم و ششم هجری داده‌اند.

بعد از سال ۱۶۲ که ذکر آن گذشته است خرم‌دینیه در سال ۱۹۲ در آذربایجان قیام کردند و در این قیام مردی بنام (جاویدان بن شهرک) یا (جاویدان ابن سهل) سمت پیشوایی آنان را داشت و اندکی بعد یعنی در سال ۲۰۱ بابک زاهدی این قوم را در آذربایجان برعهده گرفت.

راجع به نسب این مرد و سرگذشت او در آغاز امر سخنان گوناگون گفته‌اند: مثلاً برخی مانند طبری او را از نسل مزدک دانسته‌اند که در عهد انوشروان ادعای پیغامبری کرده بود و عوفی در جوامع‌الحکایات میگوید او را «پدر پدید نبود و مادر او زنی بود یک چشم از دیهی از دیه‌های آذربایجان، و گفته‌اند که مردی از نجیبان سواد عراق با وی نزدیکی کرد و بابک از وی متولد شد...»

بعضی نیز مانند ابوحنیفه دینوری او را از اولاد مطهر پسر فاطمه دختر ابومسلم خراسانی دانسته‌اند و دینوری خود این قول را تأیید می‌کند. اما سمعانی در الانساب پدر وی را معرفی می‌کند و میگوید که او پسر «مردس» بود و ظاهراً باید این نام «مرداس» باشد و چون سمعانی مردی دقیق و صاحب‌نظر بود قبول کردن قول او دور از اشکال بنظر می‌آید. البته نقل همه اقوال در باب آغاز زندگی بابک در این گفتار میسر نیست و از این‌روی فعلاً در اینجا بنقل خلاصه‌ی آنچه در الفهرست ابن‌الندیم در این باب آمده است اکتفا می‌شود^۱ که برخی از قسمتهای آن نماینده دشمنیها و بغضهای مؤلفین اسلامی بدو و روا داشتن تهمتها بروی است:

«خرمیه بابکیه اصحاب بابک الخرمی هستند. و این بابک هرکس را گمراه میکرد میگفت من خدای شمایم و در مذهب خرمیه قتل و غضب و جنگها و مثله را معمول داشت در صورتیکه خرمیه قبلاً از این امور چیزی نمی‌دانستند. و اقدبن عمروالتمیمی گفته است که پدر بابک مردی از اهل مداین بود و به روغن فروشی اشتغال داشت و از آنجا به آذربایجان مهاجرت کرد و در قریه‌ی بنام بلال آباد از نواحی میمد سکونت گزید و او همواره روغن بردوش می‌کشید و در قراء آن ناحیه



بابک خرم‌دینی

همچنانکه در صحایف پیشین این مجموعه راجع به نهضت‌های ملی ایرانیان گفته‌ایم ملت ایران برای برانداختن قدرت عرب و تأمین استقلال از دست رفته خویش راههای مختلفی در پیش گرفت که یکی از آنها قیامهای دینی و تشکیل فرقه‌های مذهبی یا تقویت ادیان و مذاهبی بود که از قدیم باقی بوده است. از جمله این نهضتها یکی نهضتی است که بابک نامی با اتکاء بر مذهب خرم‌دینی برپا کرد.

خرم‌دینیه چنانکه بعداً بتفصیل خواهیم گفت از شعب مزدکیان بوده‌اند. این نکته روشن است که دین مزدک با قتل عام مزدکیان بحکم انوشروان یکباره از میان نرفت بلکه دسته اصلی آن با دسته‌هایی که از آن منشعب گردیده بود مدت‌ها و حتی تا چند قرن از دوره حکومت اسلامی باقی ماند و برخی از مذاهب دوره اسلامی هم از این آیین متأثر بوده و اصولی را از آن پذیرفته است. مذهب خرم‌دینی یکی از شعب مزدکیه است که با قیام بابک قدرت فراوان بدست آورد و جزو مذاهب مشهور ایران گردید و حتی بر اثر قدرت بابک آنرا بابکیه نیز گفته و برخی بابکیه را شعبه جدیدی از خرمیه دانسته‌اند. منتهی باید دانست که قیام خرمیه بوسیله بابک صورت نگرفته بلکه او از جمله کسانی است که بهوادارای از این مذهب برخاسته و مدتی با سپاهیان اسلام جنگیده است. قدیمترین سالی که مورخان راجع به قیامهای خرمیه ذکر کرده‌اند سال ۱۶۲ است که نوشته‌اند در این سال خروج خرم‌دینیه از اصفهان آغاز شد و این قیام نه تنها با شکست و اسارت بابک از میان نرفت بلکه تا حدود سال ۳۰۰ نیز باقی بود و حتی گروهی از نویسندگان مانند سمعانی و عوفی نشانه‌هایی از این فرقه تا حدود

میگشت و در این حال با زنی کور دوستی یافت و او همانست که مادر بابک بود. این مرد مدتی با آن زن فجور میکرد تا آنکه روزی با یکدیگر خلوتی گزیدند و شراب مینوشیدند. اتفاق در این وقت زنان قریه برای برداشتن آب از چشمه بیرون آمدند و ناگهان صوت مردی نبطی را شنیدند که آواز میخواند، پس بجانب او رفتند و چون آندو را در آنحال دیدند بر ایشان هجوم بردند. عبدالله (یعنی پدر بابک) گریخت و آن زن بدست آنان گرفتار شد. پس موی او را گرفتند و او را کشانکشان به قریه بردند و رسوایش کردند. لیکن آن روغن فروش نزد پدر آن زن رفت و او را بزنی گرفت و بابک از او بوجود آمد. و از آن پس سفری بکوههای سبلان کرد و در راه کشته شد. مادر بابک به شیر دادن اطفال دیگران پرداخت تا بابک بده سالگی رسید. گویند روزی مادر بابک در جستجوی بابک از خانه برون رفت و بابک را که بچرانیدن گاوان مشغول بود زیر درختی خوابیده یافت در حالیکه برهنه بود و از بن هر موی سینه و سرش خون میتراوید. بابک بعد از بیدار شدن بر پای جست اما دیگر از خون اثری نیافت و چون مادر این حال از او بدید گفت دانستم که بزودی بکاری بزرگ دست خواهد زد. و نیز گفته اند که بابک با شبل بن منقی الازدی در ناحیه سراه بود و به پروراندن چهار پایان و فرا گرفتن طنبور از فرزندان او اشتغال داشت، پس به تبریز از بلاد آذربایجان رفت و دو سال نزد محمد بن الروادالازدی مشغول خدمت بود و سپس بنزد مادر بازگشت در حالیکه هجده سال داشت و نزد او بماند. در کوهستان «بذ» دو مرد کافر ثروتمند بودند و با یکدیگر برای تملک جبال «بذ» و ریاست یافتن بر آن مشاجره داشتند. تابستانها با یکدیگر جنگ میکردند و زمستانها بارش برف و بسته شدن تپه ها و بلندیها ایشان را از جدال باز می داشت. این دو یکی جاویدان پسر شهرک و دیگری مردی مکنی به ابو عمران بود. جاویدان استاد بابک بود، بدین تفصیل که وقتی با دو هزار گوسپند از شهر خود بیرون آمد و بزرنجان رفت و گوسفندان را فروخت و در بازگشت در ناحیه میمد گرفتار برف و ظلمت شب شد و ناگزیر بقریه بلال آباد رفت و نزد مادر بابک فرود آمد. مادر بابک که از تنگدستی قادر بکاری نبود آتشی برای میهمان افروخت و بابک بپذیرایی غلامان و دواب او همت گماشت. جاویدان بابک را برای خرید طعام و شراب فرستاد و چون باز آمد با او

سخن گفت و او را با پستی حال و تعقد زبان جوانی فهیم و دانا یافت و بمادرش گفت که من مردی از ناحیه «بذ» هستم و در آنجا دستگاهی دارم و باین پسر تو محتاجم، اجازت ده که با من بیاید تا من او را بر املاک و اموال بگمارم و اجرت او را هر ماه پنجاه درهم نزد تو فرستم. مادر بابک گفت تو مردی نیکوکار بنظر می آیی و آثار ثروت تو آشکار است و من او را هنگامی که بخواهی از اینجا بروی با تو میفرستم. پس از رسیدن جاویدان به کوهستان ابو عمران با او بجنگ برخاست ولی مغلوب و مقتول شد و جاویدان هم در این جنگ زخمی برداشت و سه روز پس از بازگشت بقریه خود درگذشت. زن جاویدان بابک را دوست میداشت و چون جاویدان درگذشت بابک را گفت که تو مردی زیرک و شجاعی، جاویدان اکنون مرده است ولی من از این بابت با هیچیک از یاران او سخنی نخواهم گفت و تو برای فردا آماده باش چه من آنرا نزد تو جمع خواهم کرد و بدانان خواهم گفت که جاویدان گفته است من میخواهم در این شب بمیرم و روح من از جسم خارج میگردد و در بدن بابک در می آید و با روح او شریک میشود و او بزودی کار شما و خود را بجایی خواهد کشانید که تاکنون کس بدان نرسید و بعد از آن نیز هیچکس بدان نخواهد رسید، او بر سراسر زمین فرمانروایی خواهد یافت و جباران را خواهد کشت و آیین مزدکی را باز خواهد گرداند و شما را از ذلت رهایی خواهد بخشید. بابک از شنیدن سخنان او بطمع افتاد و آنرا بشارتی شمرد و آماده کار شد. چون بامداد در رسید زن جاویدان لشکریان او را نزد بابک فراهم آورد و ماجرا را با آنان در میان نهاد. لشکریان گفتند اگر چنین است چرا با ما نگفت و وصیت نکرد؟ گفت تنها علت این امر آن بود که شما در خانه ها و قریه های خود پراکنده بودید و اگر او کس بطلب شما میفرستاد و شما را گرد می آورد این خبر منتشر میگشت و از آسیب تازیان ایمن نبود، پس با من عهد کرد که من وصیت او را با شما بگویم و من نیز بفرمان او کار کردم. سپاهیان گفتند آنچه او با تو وصیت کرد با ما بگوی زیرا در ایام حیات او با وی مخالفتی نداشتیم و بعد از مرگش نیز با وی خلاف نخواهیم کرد. زن جاویدان گفت که شوهر من چنین گفته است:

من در این شب میمیرم و روح من از جسد من خارج میشود و ببدن این پسر که خادم من است در خواهد آمد و من چنین خواسته ام که او را بر اصحاب خود سروری

بخشم و چون من مردم یاران مرا از این امر بیگهان و هر که را که با او در این باب خلاف کند و انتخابی غیر از انتخاب من نماید دینی نیست. سپاهیان گفتند ما وصیت او را با تو در باب این پسر پذیرفته‌ایم. پس زن جاویدان فرمان داد که گاوی را بکشند و پوستش را بکنند و بگسترانند و طشتی پر از شراب بر آن نهاد و نانی را بشکست و بر حوالی طشت ریخت و آنگاه هر یک از آن مردان را بخواند و گفت که بر این پوست رو و پاره‌یی نان بردار و آن را در شراب فرو بر و بخور و بگوی:

ای روح بابک بتو ایمان آوردم چنانکه تو بروح جاویدان ایمان آوردی، و آنگاه دست بابک را بگیر و ببوس. آن سپاهیان چنین کردند تا طعام آماده شد و ایشان را بطعام و شراب خواند و بابک را بر مسند خود نشاند و خود با او در حالی که پشت بر مردم کرده بود بنشست و چون سه سه شراب خوردند دسته‌یی گل بگرفت و به بابک داد و بابک نیز آنرا از دست او گرفت و این علامت مزاجت آنان (خرم‌دینان) است. آنگاه سپاهیان برخاستند و با ایشان دست دادند و این علامت رضایت به مزاجت آن دو بود.

این بود خلاصه‌یی از قول ابن‌الندیم در الفهرست راجع به ابتدای کار بابک و اینکه چگونه بریاست دسته‌یی از خرم‌دینان رسید. البته قبول جزئیات این روایت باید با تحقیق بیشتری همراه باشد لیکن بر روی هم در صحت اینکه بابک خود را جانشین جاویدان بن شهرک یا سهل رئیس فرقه جاویدانیه از فرق خرمیه میدانست و مدعی بحلول روح او در خود بود، تردیدی نیست و قیام بابک و اظهار این دعوی را ابن‌الاثیر در حوادث سال ۲۰۱ هجری ثبت کرده است.^۱

طبری در حوادث سال‌های ۲۲۰ و ۲۲۱ و ۲۲۲ هجری چنین آورده است:^۲ گویند که ظهور بابک در سال ۲۰۱ هجری و مستقر او شهر «بذ» بوده است و او در ایام مأمون از سپاهیان خلیفه و سران لشکر وی جماعتی را بقتل آورد و چون خلافت به معتصم رسید «ابوسعید محمدبن یوسف» را به اردبیل گسیل داشت و امر کرد دژهایی

را که بابک ویران کرده بود مرمت کند و در آنها مردان مسلح بگمارد تا راه اردبیل را حفظ کنند. ابوسعید همچنان کرد و در این میان بابک یکی از سران سپاه خود را بغارت ناحیه‌یی در آن حدود فرستاده بود و چون ابوسعید خبر یافت راه بر او بگرفت و جماعتی از یاران او را بکشت و اسیر کرد و این نخستین هزیمتی بود که بر یاران بابک افتاد. در این میان یکی دیگر از سرداران معتصم بنام «محمدبن البعیث» نیز دستبرد عظیمی بر سپاهیان و یاران بابک برد بدین تفصیل که محمد در یکی از قلاع مستحکم بنام «شاهی» از قراء آذربایجان به پهنای دو فرسنگ مستقر بود و دژی دیگر داشت موسوم به «تبریز» لیکن شاهی از آن مستحکم‌تر بود. چون محمد با بابک طریق صلح پیش گرفته بود یاران بابک نزد او آمد و شد میکردند و با او خو گرفته بودند و او از این اعتماد آنان استفاده کرد و یکی از سران معروف سپاه بابک را بنام «عصمه» که با عده‌یی از سپاهیان بدژ او فرود آمده بود در مستی دستگیر کرد و بسیاری از یاران او را بقتل آورد و او را نزد معتصم فرستاد. معتصم از او راجع ببلاد بابک و قلمرو او توضیحاتی خواست و او راهها و طرق جنگ را برای وی برشمرد و خود تا ایام «واثق» محبوس بود.

در سال ۲۲۰ معتصم «افشین» سردار بزرگ ایرانی خود را روز پنجشنبه سوم جمادی‌الآخره بجنگ بابک خرم‌دینی گسیل داشت و او بعد از ورود بآذربایجان در برزند سکونت گزید و دژهای میان آن و اردبیل را مرمت کرد و هر یک از سرداران را بناحیه‌یی گماشت و از آنجمله محمدبن یوسف در موضعی بنام «خش» مستقر شد و خندقی ترتیب داد و یکی دیگر از سرداران وی بنام «هیشم‌الغنوی» در ناحیه «ارشق» استقرار جست و بتعمیر قلعه و حفر خندق در آن مبادرت ورزید و سرداری دیگر در حصاری موسوم به «قلعه نهر» نزدیک اردبیل ماند. اینان قافله‌ها را بدرقه میکردند و به قلاع و پادگانهای یکدیگر میرسانیدند و جاسوسانی که از این مواضع میگذشتند بچنگ میآوردند و نزد افشین میفرستادند. افشین این جاسوسان را استمالت میکرد و اضعاف آنچه بابک بدانان میداد، مال می‌بخشید و میگفت جاسوس ما باشید.

در همین سال میان بابک و افشین در «ارشق» جنگی در گرفت و افشین از یاران بابک گروهی بزرگ که گویند بیش از هزار نفر بود بقتل آورد و بابک به «موقان»

۱. رجوع شود به کامل ابن‌اثیر حوادث سال ۲۰۱

۲. گفتار طبری درباره بابک بتفصیلی که او در تاریخ خود آورده بتامی نقل نشده است بلکه جانب اختصار را رعایت کرده و تنها بترجمه و نقل نکات و قسمتهای اساسی روایت محمدبن جریر مبادرت ورزیده‌ام.

گریخت و از آنجا به شهر «بذ» بازگشت. علت بروز این واقعه آن بود که معتصم با «بغا الکبیر» از سرداران ترک خود مالی کثیر نزد افشین فرستاد تا میان سپاهیان تفرقه کند و بکار مخارج لشکرکشی برسد. بغا با این مال بار دبیل رفت و چون در اردبیل فرود آمد بابک و یارانش از این امر خبر یافتند و بر آن شدند که پیش از رسیدن آن اموال نزد افشین، راه بر بغا بندند و آنها را بغارت برند. افشین بیاری جاسوسان از این حال خبر یافت و بی آنکه اجازه خروج اموال را از اردبیل دهد چنان کرد که بابک پنداشت آنها را از اردبیل به «برزند» مستقر افشین میبرد و چون در طلب مال بحرکت آمد نخست میان او و بعضی از عمال و سران سپاه افشین در قلاع سر راه و سپس میان لشکریان وی و لشکریان افشین در ناحیه ازشق جنگ درگرفت و شکست بابک انجامید.

در این ضمن سپاهیان بابک یکی از قوافل بزرگ را که براهبری مردی بنام صالح آبکش خواربار برای لشکریان افشین میبرد، غارت کرد چنانکه افشین ناچار خواربار سپاهیان خود را از «مراغه» طلبید و این قافله بزرگ نیز بدست یکی از سرداران بابک بنام «آذین» افتاد و افشین ناچار این بار بحاکم شروان متوسل گشت. در سال ۲۲۱ میان بابک و بغای کبیر جنگی در ناحیه «هشتادسر» درگرفت و بغا منهزم گردید لیکن در جنگ دیگری که همین سال میان بابک و افشین رخ داد شکست در کار سپاهیان بابک افتاد.

چون بغا اموال مذکور را برای افشین برد آنها را بعد از نوروز میان سپاهیان خود تفرقه کرد و بغا را با سپاهیان مأمور ناحیه «هشتادسر» نمود. در همین حال ابوسعید و افشین با یکدیگر در ناحیه بی بنام «دورود» فرود آمدند و در آنجا خندق و حصار تریب دادند. از این ناحیه تا ناحیه «بذ» شش میل فاصله بود و «بغا» بی آنکه دستوری از افشین دریافت کند با آنچه در اختیار داشت حرکت کرد و ناحیه هشتادسر را دور زد و بناحیه «بذ» در آمد و آنجا گرفتار یاران بابک شد و ناگزیر از افشین مدد خواست. افشین برادر خود فضل بن کاوس را با چند تن از سرداران خراسانی بیاری بغا فرستاد و بدو نوشت که روز معینی با بابک شروع بجنگ کند و خود نیز در همان روز از «دورود» بجنگ بابک شتافت لیکن شدت سرما بغا و یارانش را از جنگ بازداشت و اینان بعد از این واقعه چند بار گرفتار لشکریان بابک گردیدند و شکست

در آنان افتاد و آخر بفرمان افشین بمرآغه روی آوردند و در آنجا مستقر شدند و افشین نیز از بیم سرما بسپاهیان خود فرمان داد در قشلاقها بسر برند تا بهار سال آینده فرارسد.

در همین سال (۲۲۱ هجری) یکی از سرداران بابک بنام «طرخان» بقتل رسید. این مرد که از بزرگان لشکر بابک بود از وی اجازت خواست زمستان را در یکی از قراء خود واقع در ناحیه «مراغه» بگذراند. افشین نیز مترصد بود که آن مرد را بچنگ آرد و بر او ظفر یابد زیرا مقام او در لشکر بابک بزرگ و تفوق بروی بحال سپاهیان خلیفه مفید بود. چون طرخان بیکی از قراء ناحیه «هشتادسر» رسید افشین غلامی ترک را فرمان داد که هنگام شب بدان قریه رود و طرخان را بکشد و یا اسیر کند. آن ترک چنین کرد و سر طرخان را نزد افشین فرستاد.

چون سال ۲۲۲ فرارسید معتصم جعفر بن دینار خیاط را با گروهی بیاری افشین گسیل داشت و «ایتاخ»^۱ یکی از غلامان و سرداران ترک خود را با سی میلیون درهم برای مخارج لشکریان فرستاد. در همین سال میان افشین و یکی از سران سپاه بابک بنام «آذین» جنگی درگرفت. بدین معنی که چون بهار در رسید افشین بموضعی موسوم به «کلان رود» فرود آمد و در آنجا خندق زد. در این اوان خبر رسید که یکی از سرداران بابک بنام آذین برابر افشین لشکرگاه زده و گفته است که من از بیم این یهودان^۲ در دژها متحصن نخواهم شد و به زن خود نیز اجازه تحصن در قلاع نداد و حتی از بابک نیز در این باب فرمان نبرد. افشین گروهی از سپاهیان خود را به همراهی «کوهبانان»^۳ بجانب آذین فرستاد و آنان از راههای سخت وارد کوهها شدند و زن آذین و بسیاری از زنان دیگر را اسیر کردند و چون آذین از این حال خبر یافت لشکریانی به جنگ ایشان فرستاد و عده بی از مسلمین را بقتل آورد و مابقی با گروهی از زنان اسیر گریختند.

۱. Itakh

۲. بابک و پیروان او مسلمانان را از طریق تمسخر و تحقیر یهود میخواندند.

۳. کوهبانیه، عنوان دسته بی از سپاهیان اسلامی بود که مأمور دیده بانیه و حفاظت راهها از روی مواضع مرتفع بوده اند. این کلمه مأخوذ از فارسی است.

عبور نکند و حال از این گونه بود تا نام‌هایی از معتصم مبنی بر امان بابک رسید. پس افشین کسانی را از یاران بابک که امان خواسته بودند و نزد او بسر میبردند و در میان آنان بزرگترین پسر بابک نیز بود بخواند و گفت من امید نداشتم و تصور نمی‌کردم که امیرالمؤمنین بابک چنین خطی دهد و فرستد، از میان شما کیست که این نامه بردارد و نزد او برود؟ هیچیک از آنان جرأت این کار را نکرد. یکی گفت میان ما کسی نیست که جسارت ملاقات بابک را داشته باشد. افشین گفت وای بر تو، او از این امر خشنود خواهد شد! آنمرد گفت خداوند امیر را نیکو دارد، ما در این باب از تو آگاه‌تریم! افشین گفت شما ناگزیرید جانهای خود را فدای من دارید و این نامه بدو برید. از آن میان دو تن برخاستند و گفتند با ما پیمان بند که از عهده نگاهبانی زنان و فرزندان ما برآیی. افشین پیمان نهاد و آن دو نامه را برگرفتند و بجانب بابک رفتند و پیوسته در پیشه می‌گشتند تا بدو رسیدند. پسر بابک نیز همراه آنان نامه‌ی فرستاده و پدر را از ماقوع آگاه ساخته و از او خواسته بود که امان طلبد. آندو مرد نخست نامه پسر بابک را بدو دادند و وی آنرا بخواند و پرسید شما چه می‌کردید؟ گفتند زنان و فرزندان ما در آن شب اسیر گشتند و ما نیز جای ترا نمیدانستیم تا نزد تو آییم و در موضعی بودیم که بیم اسارت میرفت و از این روی امان خواستیم. آنگاه بدیگری که نامه معتصم با او بود گفت من اینرا نمیدانم اما توای «روسبی زاده» چگونه جرأت کردی که از جانب آن «روسبی زاده» نزد من آیی! این بگفت و او را گردن زد و نامه را همچنان سر بمهر بی‌آنکه باز کند و بخواند، بر سینه او نهاد و نامه‌ی بدین مضمون بفرزند خود نوشت: اگر تو با من میماندی و دعوت خویش را دنبال میکردی تا روزی کار بدست تو افتد؛ پسر من شمرده میشدی اما اینک از فساد حال و نژاد تو آگاهی یافتم... ممکن است من یکروز زنده بمانم و این ریاست را برعهده داشته باشم لیکن تو از آن کسانی که امید خیری از ایشان نمیرود و من شهادت میدهم که تو پسر من نیستی. اگر یک روز در ریاست بگذرانی و بمیری بهتر از آنست که چهل سال زندگی کنی و بسنده‌ی ذلیل باشی! پس از آنجا که بود کوچ کرد و با آن مرد سه تن فرستاد تا او را از موضعی بیرون برند و خود همواره در این پیشه بود تا توشه وی تمامت پذیرفت. پس از کوهی صعب و بی‌آب که سپاه افشین نمیتوانستند بر آن سکونت کنند و جز دو کوهبان کسی آنرا

در همین سال (۲۲۲) افشین با تعبیه بزرگ و با تدبیرهای دقیق سپاهیان خود را بردور ناحیه «بذ» که مرکز فرمانروایی بابک بود کشید و آنرا محاصره کرد و اگرچه بابک و سپاهیان او بشدت مقاومت کردند لیکن آخرالامر شکست در کار آنان افتاد و مسلمین غلبه یافتند و علی‌الخصوص سپاهیان فرغانی و لشکریانی که تحت امر بخارا خدا^۱ بودند در این جنگ شجاعت فراوان کردند و نخستین بار فرغانیان بر قصور بابک دست یافتند و وارد کاخها شدند و با این حال خرمیان در شهر و قصر دست از جنگ برنداشتند و همچنان بقتال ادامه دادند و جنگی سخت کردند تا از میان رفتند. بابک در این میان بناحیه «هشتادسر» گریخت و افشین فرمان داد که زنان و فرزندان او را اسیر کنند. چون شب در رسید افشین با یاران خود بخندق بازگشتند و بابک و دسته‌ی از خرمیان که با او مانده بودند پس از آگاهی از امر بشهر باز آمدند و آنچه از اموال که میتوانستند با خود بردند و در موضعی نزدیک هشتادسر فرود آمدند. فردا افشین از نو بشهر «بذ» وارد شد و فرمان داد کاخها و خزائن بابک را ویران و متفرق کنند و این کار سه روز بطول انجامید.

چون افشین دانست که بابک با عده‌ی از یاران خویش از معرکه گریخته است پادشاهان ارمنستان و رؤسای روحانی آن نواحی را از حقیقت امر آگاه کرد و فرمان داد که هر یک بحفظ ناحیه خویش همت گمارند و هیچکس را تا باز ندارند و نشانند رها نکنند تا از آن نواحی بگذرد.

در این حال جاسوسان افشین را از مکان بابک مطلع ساختند و گفتند وی در دره‌ی پریگیا و جنگل بسر میبرد که یک جانب آن بارمنستان و جانب دیگر باذریابجان می‌پیوندد و از کثرت درخت و آب کسی را در آن نمیتوان جست لیکن همه این دره پیشه‌ی تنهاست.

پس افشین هر یک از راهها که باین پیشه منتهی میشد، یا ممکن بود که بابک از آن طریق خارج شود، دسته‌هایی از سپاهیان که مجموع آنها پانزده بود، با کوهبانان برای راهنمایی فرستاد و فرمان داد که هنگام شب مراقب راهها باشند تا کسی از آنها

۱. بخارا خدا، بخارا خدایه. عنوان پادشاهان بخارا بوده است.

جایی و کسی را نخواهی یافت که حق ترا بهتر از من بشناسد و سزاوارتر از من برای نگاهداشت تو باشد. تو مرتبه مرا می‌شناسی و میدانی که مرا با خلیفه کاری نیست و هیچیک از نزدیکان او نزد من نمی‌آیند و تو بکار من و ولایت من و جمله بطریقان که اینجا هستند نیک آشنایی، زیرا ایشان همه اهل بیت تو اند و اولاد ایشان نزد تو بسر می‌برند.^۱ پس نزد من آ و در قلعه من باش چه آنجا منزل تست و من بنده توام. زمستان را آنجا بگذران و پس از آن هرچه خواستی بکن. چون بابک بسیار رنج دیده بود بکلام سهل پسر سنباط آرام گرفت و گفت من و برادرم هردو یکجا نخواهیم ماند تا مبدا بر هر دو یکباره دست یابند. من پیش تو میمانم و عبدالله برادرم، نزد پسر اصطفانوس^۲ می‌رود... نمیدانم عاقبت کار چه خواهد بود! افسوس که جانشینی برای ادامه دعوت خود نداریم! پسر سنباط گفت فرزندان تو بسیارند. گفت از آنان خیری متصور نیست. بابک با پسر سنباط به قلعه وی رفت و عبدالله بامداد بدیار پسر اصطفانوس روی نهاد. چون پسر سنباط بابک را بدین طریق فریب داد، نامه‌یی بافشین نوشت و او را از ماجرای بابک آگاه کرد. افشین نیز نشانیهای بابک را بمردی اسروشنی از معتمدان خود داد و او را نزد پسر سنباط فرستاد و نوشت که یکی از کسان خود را فرستاده است تا بابک را ببیند و حقیقت حال را بر من عرضه دارد. پسر سنباط ترسید که بابک متوجه مقصود او شود و بیمناک گردد پس آنمرد را گفت دیدن او دشوار است مگر هنگامی که مشغول صرف طعام باشد. در آنوقت تو جامه طبّاخان ما را بپوش و بهیأت کسی که طعام یا چیزی می‌آورد نزد ما آی و علائمی که می‌طلبی در او بجوی و افشین را بیاگهان. فرستاده افشین همچنان کرد. اتفاق را بابک در آن هنگام سربر آورد و در او نگرست و از او بیمناک شد و پرسید این کیست؟ پسر سنباط گفت این یکی از مردم خراسان است که از دیرباز نزد ما آمده و نصرانی است. بابک از کیفیت مهاجرت و توطن آنمرد در ناحیت جدید پرسشها کرد و آن اسروشنی هر یک

حراست نمی‌کرد، با دو برادر خویش عبدالله و معاویه، و مادر خود کلندانیه، از بیشه خارج شد و اراده ارمنستان کرد. دو سوار و دو کوهبان بدانان نگرستند و کس پبادگان نزدیک که در فرمان «ابوالساج» بود فرستادند و گفتند ما سوارانی را دیدیم که می‌گذرند و نمیدانیم کیستند. سپاهیان بتعقیب آنان رفتند و از دور ایشان را دیدند که بر چشمه آبی فرود آمده‌اند و روی بدانان نهادند لیکن بابک با یکی از همراهان^۱ سوار شد و گریخت و معاویه و مادر بابک و زنی که با او بود اسیر شدند و بابک کسی جز غلام وی نماند. پس ابوالساج معاویه و آن دو زن را بلشکرگاه فرستاد و بابک همچنان رفت تا بکوهستان ارمنستان درآمد و در آن کوهستان می‌گشت تا بطعام حاجتش آمد. در این حال جمیع بطریقان^۲ ارمنستان نواحی خود را تحت نظر گرفته بودند تا کسی از آن نگذرد و هر کس که عبور میکرد می‌گرفتند و از حال او پرسش میکردند. بابک گرسنه شده بود و بکشاورزی در مزرعه وی رسید. بغلام گفت نزد این کشاورز رو و با خود چند دینار و درهم ببر و اگر نان داشت از او بخر.

این کشاورز شریکی داشت که دنبال کاری رفته بود. غلام نزد کشاورز آمد و در این حال شریک او را از دور مینگریست و گمان می‌برد که این مرد مسلح آمده است تا نان آندو را بغصب بگیرد و نمیدانست که او قیمت آنرا پرداخته است، و ازین روی نزد سپاهیان رفت و گفت مردی با شمشیر و سلاح آمده و نان شریکش را ربوده است. فرمانده آن سپاهیان حقیقت حال را به سهل پسر سنباط، که این واقعه در کوهستانی متعلق باو می‌گذشت، خبر داد. پسر سنباط با جماعتی سوار شد و بسرعت در رسید چنانکه غلام و کشاورز را با هم یافت و گفت این کیست؟ کشاورز گفت مردیست که نزد من آمده و نان خواسته است و من داده‌ام. بغلام گفت صاحب تو کجاست؟ گفت آنجاست و ببابک اشاره کرد. پسر سنباط بدانسوی رفت و بابک را در حالی که نشسته بود یافت و چون در روی وی نظر کرد او را شناخت و از اسب پیاده شد و بدو نزدیک گشت و دست او را بوسید و پرسید کجا می‌روی؟ گفت قصد بلاد روم دارم. گفت تو

۱. ظاهراً این همراه بابک، عبدالله، برادر او بود لیکن طبری چند بار او را غلام بابک معرفی کرده است.

۲. بطریق نامی است که مسلمین بروسای رزحانی عیسویان اطلاق میکنند و اصل آن Patriarch است که عنوان رئیس عالی روحانی مسیحیان در نواحی عمده یا بعضی از ممالک بود.

۱. میگویند که بابک چون میدانست بطریقی را دختر یا خواهری زیباست کس می‌فرستاد و او را میخواست اگر نمیداد او و جمیع مایملک ویرا بغضب میگرفت و نزد خود میرد. نمیدانیم که این خبر درست است یا ساخته دشمنان اوست (۹)

۲. عیسی بن یوسف بن اصطفانوس صاحب بیلقان بود.

را پاسخی در خور او داد و آنگاه نزد افشین رفت و ماوقع را حکایت کرد. افشین دو تن از سران سپاه خود «ابوسعید» و «بوزباره» را با چند تن نزد پسر سنباط گسیل داشت. پسر سنباط بدانان گفت که در موضعی توقف کنند تا فرستاده‌ی وی نزد ایشان آید. پس تمهیدی کرد و ببابک گفت این جا دره‌ی زیباست و تو در این قلعه مغموم و اندوهناکی. اگر میخوای فردا با باز و یوز بشکار رویم. بابک رضا داد و پسر سنباط با بوسعید و بوزباره پیام فرستاد که فردا هر یک با کسان خود در جانبی از کوه مترصد ما باشید و از وقت نماز بامداد بدانجا روید و هنگامی که فرستاده‌ی من نزد شما آید بدره سرازیر شوید و او را بگیرید، و نیز بدانان آموخت هنگامیکه شما نزدیک شدید هر یک یکی از ما دو تن را بگیرید، و بگوئید: «اینک بابک! او را ببندید!» تا امر بر بابک مشتبه شود و پندارد سپاهیان افشین در رسیده‌اند. آنان نیز چنین کردند و بابک و پسر سنباط را گرفتند. در اینحال بابک بالاپوش و دستاری سپید و موزه‌ی کوتاه داشت و در دست او باشه‌ی بود و همینکه سپاهیان را دید ایستاد و در آنان نگریست، و چون او را گفتند فرود آی گفت شما کیستید؟ یکی گفت من ابوسعیدم و دیگری گفت من بوزباره‌ام. گفت: آری دانستم! و آنگاه پیاده شد و در این حال پسر سنباط در او می‌نگریست. بابک سر برداشت و پسر سنباط نظر کرد و او را دشنام داد و گفت تو مرا در برابر چیزی اندک به «یهودان» فروختی در صورتیکه اگر از من میخواستی مالی بیشتر از آنچه این قوم بتو داده‌اند میدادم. ابوسعید بدو گفت برخیز و سوار شو. بابک چنین کرد و او را نزد افشین بردند...

چون بابک بلشکرگاه افشین نزدیک شد افشین در برزند خیمه زد و مردم را فرمان داد که دو صف کشیدند و خود در خرگاه نشست و فرمان داد هیچیک از تازیان را نگذارند که میان دو صف آید و در این حال بابک را با همان جامه که اسیر کرده بودند پیش آوردند. گروهی از زنان و حرمیان بابک را افشین گرد آورده و با ولیانشان نوشته بود که برای بردن فرزندان خود بلشکرگاه آیند. آنان در این هنگام که بابک را دیدند ناله و فریاد بر آوردند و لطمه بر روی زدند و گفتند این مرد بمانیکی کرده است! برادر بابک یعنی عبدالله هم که نزد عیسی پسر یوسف بن اصطفانوس بود بعد از اسارت بابک مأخوذ و در همان خانه که افشین بود محبوس شد. بعد از این

مقدمت افشین ماجری را بمعتمصم آگهی داد و او امر کرد که بابک را نزد وی فرستند. اسارت بابک در دهم شوال سال ۲۲۲ اتفاق افتاد و شب پنجشنبه چهارم صفر سال ۲۲۳ بسامرا رسید.

معتمصم از وقتی که افشین از برزند بسامرا حرکت کرد هر روز اسبی و خلعتی میفرستاد و بسبب توجهی که بامر بابک و اخبار او داشت و از آنجهت که راه دشوار بود از سامرا تا پشته حلوان در هر فرسنگ خبرگزاری را با اسبی گماشته بود که اخبار را بیکدیگر میرسانیدند تا بمعتمصم رسد و از حلوان تا آذربایجان هم ترتیبی داده بود که اخبار و نامه‌هایی که از افشین میرسید فرسنگ بفرسنگ تحویل میشد.

چون افشین نزدیک سامرا رسید هارون پسر معتمصم با گروهی از بستگان خلیفه او را استقبال کردند و هنگامی که افشین بابک را بسامرا برد او را در قصر خود فرود آورد و هنگام شب احمد بن ابی دواد قاضی القضاة ناشناس نزد او رفت و با او سخن گفت و سپس بخدمت معتمصم رفت و وصف بابک کرد. معتمصم هم صبر نتوانست کرد، پس برنشست و متنکروار پیش بابک رفت و در او نگریست و تأمل کرد در حالیکه بابک او را نمی‌شناخت. فردا معتمصم در درگاه نشست و مردم تا درگاه خلیفه صف کشیدند و بابک را بر فیل نشانندند و با این هیأت او را بدرگاه بردند و او دژخیمی را خواند تا دو دست و دو پای او ببرید و آنگاه فرمان داد تا ویرا سر ببرند و شکمش را بدرند و سرش را بخراسان فرستند و تنش را در سامرا بردار کنند، و امر کرد که برادرش را پسر شروین طبرستانی نزد اسحق بن ابراهیم که عامل وی در مکه بود برد و گردن زند و با او همان کند که با برادرش کردند. چون پسر شروین نزد عبدالله برادر بابک رفت، عبدالله از وی پرسید تو کیستی؟ گفت پسر شروین پادشاه طبرستان. گفت سپاس خدایرا که مرا توفیق داد تا مردی از دهقانان^۱ عهده‌دار قتل من شود!... و آنشب را بی‌آنکه دغدغه‌ی بخاطر راه دهد بشرابخواری گذرانند و فردا او را چون برادرش بکشتند بی‌آنکه ناله‌ی کند و فریادی بر آورد.

جمع کسانی که بابک در بیست سال کشت ۲۵۵۵۰۰ تن بودند و او بر

۱. دهقان، نام طبقه‌ی از طبقات اشراف و مالکین عمده در ایران پیش از اسلام و دوره اسلامی تا حدود قرن ششم بود و بست اصالت نژاد دهقانان در دوره اسلامی نام این طبقه بعنوان «ایرانی» استعمال شده است.

سردارانی چون یحیی بن معاذ و عیسی بن محمد بن ابی خالد و احمد بن جنید و زریق بن علی بن صدقه و محمد بن حمید الطوسی و ابراهیم بن الیث غلبه یافته بود و ۳۳۰۹ تن با وی اسیر شدند و ۷۶۰۰ تن از زنان مسلمان با اولاد خویش رهایی یافتند. معصم افشین را در پاداش این خدمت تاجی بخشید و دو حمایل مرصع و بیست میلیون درهم که ده میلیون خاص او و ده میلیون درهم برای تقسیم میان سپاهیان بود و ولایت سند را بنام او کرد.

این بود آنچه از تاریخ طبری در باب خروج بابک تا پایان کار او برمیآید. طبری مجموع مدت تسلط بابک را بیست سال دانسته است و ابوعلی محمد بن ابوالفضل بلعمی در ترجمه تاریخ طبری هم بر این سیاق مدت مذکور را سی سال نگاشته و گفته است که سبب دراز ماندن وی آن بود که مردمان جوان و دهقانان و خداوندان نعمت که از علم بهره‌ی نداشتند و مسلمانی اندر دل ایشان قدری نداشت و شرایع اسلام از نماز و روزه و حج و قربان برایشان گران بود و از مناهای خدای عزوجل دست بازداشتن آنان را خوش نمی‌آمد چون آیین بابک این همه آسان یافتند او را اجابت کردند و پیروان او بسیار شدند^۱ «و دیگر سبب آن بود که چند کورت سپاه سلطان را هزیمت کرده بود و مأوی‌گاه او در کوه‌های ارمینیه و آذربایجان بود، جایهای سخت دشوار که سپاه آنجا در نتوانستی رفتن که صد پیاده در گذاری بایستادندی و اگر صد هزار سوار بودی بازداشتندی و کوهها و درینداها سخت بود اندر یکدیگر شده. در میان آن کوهها حصاری کرده بود که آنرا «بذ» خواندندی و او ایمن آنجای نشسته بودی، چون لشکری بیامدی گرداگرد آن کوهها فرود آمدندی و بدیشان راه نیافتندی و او آنجا همی بود تا روزگار بسیار برآمد. چون سپاه امن یافتندی یک شب شبیخون کردی و خلقی را هلاک کردی و سپاه اسلام را هزیمت کردی تا دیگر باره سلطان^۲ بصد جهل لشکر گرد کردی و بفرستادی و برین جملت بیست سال بماند و آن مردمانی که در آن کوهها بودند از دهقانان و دیگران همه متابع او بودند گروهی از

تبع و گروهی از بیم»^۱ بغدادی گوید: «بابکیان اتباع خرمی هستند که در کوهستان بzdین (بذ) در ناحیه آذربایجان ظهور کردند و پیروان وی در آنجا بسیار شدند و آنچه را حرام بود مباح ساخت و بسیاری از مسلمانان را کشت و خلفای بنی عباس سپاهیان کثیر بسرداری افشین حاجب و محمد بن یوسف الثغری و ابودلف العجلی و نظایر آنان بجنگ او فرستادند و آن سپاهیان بیست سال در برابر او ماندند تا آنکه بابک و برادرش اسحق بن ابراهیم (؟) اسیر و در سر من رأی به عهد متعصم بردار کرده شدند و افشین حاجب بهمکاری با بابک در جنگ با او متهم بود و بهمین سبب کشته شد^۲... و اهل کوهستان «بzdین» (بذ) بر مذهب خرمی و بز طریقت مزدکی بودند و با باطنیان دست یکی داشتند و با بابک از اهالی بzdین و دیلمیان سیصد هزار مرد گرد آمده بودند و خلیفه افشین را برای جنگ با او فرستاد و گمان برد که وی نسبت بمسلمین بر طریق راستی می‌رود در صورتیکه افشین پنهانی با بابک همدست بود و از این‌روی در جنگ سستی کرد و او را در آزار سپاهیان اسلام راهنمایی نمود و بابک بدین طریق بسیاری از آنانرا کشت تا آنکه سپاهیان بسیار بمدد افشین رسیدند... و بعد از آن سرداران عبدالله بن ظاهر بکمک او رفتند و شوکت بابکیان و قرمطیان در برابر لشکریان مسلمین چندان فزونی داشت که برای خود شهر معروف «برزند»^۳ را از ترس پیروان بابک بنا کردند. جنگ بین دو جانب سالهای بسیار ادامه یافت تا آنکه خداوند مسلمانان را بر بابکیان ظفر بخشید و بابک اسیر و در سر من رأی بمسال ۲۲۳ بردار کرده شد و سپس برادر او اسحق گرفتار و در بغداد با مازیار پیشوای محمره^۴ طبرستان و گرگان مقتول گشت و چون بابک کشته شد غدر افشین و خیانت او در

۱. ترجمه تاریخ طبری.

۲. الفرق بین الفرق، ص ۱۶۱.

۳. برزند شهری کوچک در شمال غربی اردبیل بود و امروز قریه‌ی بهمین نام در آنجاست. این شهر اصلاً دهی کوچک بود که افشین آنرا لشکرگاه خویش ساخت و حصار و ابنیه‌ی در آن پدید آورد.

۴. محمره یعنی سرخ رایتان، کسانی که علم‌های سرخ داشته‌اند و این گروه پیروان مازیار در مازندران و گرگان بوده‌اند. محمره را «سرخ جامعه» هم ترجمه کرده‌اند.

۱. نقل بمعنی از ترجمه تاریخ طبری.

۲. مراد خلیفه است.

جنگ با بابک بر مسلمین، برای خلیفه ثابت گشت و بدین سبب فرمان قتل او را داد. در باب آیین بابک و پیروان او در غالب تواریخ و کتب ملل و نحل اسلامی از روی کینه و بغض سخن رفته است. بدیهی است که قیام بابک مبتنی بر اساس انتقامجویی ملی و مخالفت با حکومت عرب بود که بصورت دینی در آمد. این حال در بسیاری از قیامهای ایرانیان برضد حکومت اسلامی ظاهر و آشکار بود و فی المثل قیامهای ابومسلم و مازیار و مقنع همه با ظاهر دینی و با معنی و مقصود ملی صورت گرفت و گویا پیشروان ملی ایران دریافته بودند که باید با حکومت دینی عرب بیاری یک حکومت دینی جدید جنگید. این حکومتهای دینی که سرکشان ایرانی ایجاد میکردند غالباً مبتنی بر مخالفت با خلفا و آزار آنان بوده است. همین امر گویا یکی از اسباب عمده کینه مؤلفین مسلمانان نسبت بقیامکنندگان مذکور گردیده است چنانکه هنگام سخن از آیین آنان غالباً ایشان را بفساد عقیدت و بیقیدی نسبت بنوامیس و قواعد اجتماعی و تمام معایبی که ممکن است در طایفه‌ی شناخت متهم کرده‌اند مثلاً ابوعلی بلعمی در ترجمه تاریخ طبری گفته است علت عمده پیشرفت بابک آن بود که چون دهقانان و خداوندان نعمت و جوانان از قبول حدود و قیود شرعی گریزان بودند و انواع اعمال شہوانی و از مناهی خدای عزوجل دست باز داشتن را در آیین بابک می‌یافتند، بر او گرد آمدند؛ و همچنین است نظام‌الملک که در سیاستنامه گفته است: «اما قاعده مذهب ایشان (خرم‌دینان) آنست که رنج از تن خویش برداشته‌اند و ترک شریعت بگفته چون نماز و روزه و حج و زکات و حلال داشتن خمر و مال و زن مردمان، هرچه فریضه است از آن دور بوده‌اند، هرگه که جمعی سازند تا جماعتی بهم شوند یا به مهمی بنشینند و مشاورت کنند ابتدای سخن ایشان آن باشد که برکشتن ابومسلم صاحب دولت دریغ خورند^۱ و برکشنده او لعنت کنند، و صلوات دهند بر مهدی فیروز و بر هارون پسر فاطمه دختر بومسلم که او را کودک دانا خوانند و بتازی «الفتی العالم» و سمعانی در کتاب الانساب میگوید این قوم را از آنروی «خرم‌دینی» نامیده‌اند که بهره‌چیل کنند و بدان خرمی یابند انجام دهند، حرام را مباح می‌شمرند و

۱. نظر ملی و مقصود از قیام خرم‌دینان از همین اشاره مختصر بخوبی آشکار است.

از شراب و لذت‌های دیگر و ازدواج با محارم و آنچه مایه التذاذ شمرند احتراز نمی‌جویند و از این بابت به مزدکیان شبیهند.

اینها نمونه‌هایی از نظرهای مورخان اسلامی نسبت بطرفداران و پیروان بابک بوده است لیکن چون ما بنوع تهمت‌های این گروه نسبت بتمام کسانی که برضد حکومت خلفا با عنوان دینی قیام میکرده‌اند آشنایی داریم نمیتوانیم بصحت اقوال ایشان اعتماد کنیم.

خرم‌دینان یا جاویدانیان یعنی پیروان جاویدان پسر شهرک، و بابکیان یکی از شعب مزدکیان و دنباله آنانند که باز دواج محارم و تناسخ و انتقال روح از ذیرواحی به ذیروح دیگر و مواسات و اختلاط و ترک استبداد بعضی بر بعضی دیگر معتقد بوده و البته بسیاری از عقاید و رسوم آنان با اسلام اختلاف داشته است و علاوه بر این برای آنکه در مبارزه خود با حکومت اسلامی کامیاب باشند با سایر مخالفان دستگاه خلافت مانند پیروان مقنع و سنباد و باطنیان (اسمعیلیه، ملاحده) و محمره و حتی با عیسویان و حکومت بیزانس روابط نزدیک داشته‌اند و بهمین سبب است که برخی از مؤلفین کتب ملل و نحل این قوم را با سپیدجامگان (مبیطه) و محمره و اسمعیلیه و غیره خلط کرده و یکی شمرده‌اند.

این فرقه خود بنا بر تصریح مسعودی در التنبیه و الاشراف به دسته‌هایی از قبیل خرمیه، کودکیه، کودک شاهیه و غیره منقسم میشده و در نواحی مختلف ایران مانند آذربایجان و ارمنستان و قم و کاشان و ری و خراسان و همدان تا اصفهان و بصره و کوفه پراکنده بوده‌اند و بنابراین تنها نباید آنان را منحصر باتباع بابک خرم‌دینی دانست و بعد از بابک خرم‌دینی نیز مدتها این آیین برجای مانده و طرفدارانی داشته است لیکن بتدریج ضعیف شده و از میان رفته است.

اشروسنه نام ناحیه‌یی از ماوراءالنهر است که از مشرق بقسمتی از فرغانه و از مغرب بسمرقند و از شمال به چاچ و قسمتی از فرغانه و از جنوب به بعض حدود کش و چغانیان و شومان و واشگرد و راش ت محدود است. شهرستان بزرگ آن در زبان اشروشنی «بومجکت» نامیده میشود و از جمله بلاد آن «ارسیانیکت» و «کرکت» و «فغکت» و «نوجکت» و «خرقانه» و... میباشد. مستقر ولات اشروسنه شهر بومجکت است که در حدود ده هزار تن سکنه دارد و شهری استوار است. در اشروسنه انهاری جاری است لیکن هیچیک از آنها قابل کشتی‌رانی نیست. با این حال سرزمین اشروسنه آبادان و پر نعمت و دارای مزارع و مراتع و دیه‌های خرم و آباد است و رستاق‌های بزرگ دارد.^۲

نزدیکی بمساکن قبایل زردپوست و عادت بمبارزه با آنان و شجاعت ذاتی اهالی و حفظ بسیاری از رسوم و آداب قدیم حتی آیین کهن ایرانی و بودایی از وجوه اهمیت این سرزمین در جغرافیای تاریخی ایران محسوب میشود و شاید علت اینکه برخی از مورخان بغلط و اشتباه اشروسنه را از بلاد ترک دانسته‌اند نزدیکی آن با راضی ترک‌نشین بوده است نه امر دیگر والا در اینکه این سرزمین مذکور از مساکن قدیم قوم آریا بوده است تردیدی نیست و وجود اسامی ایرانی با پساوند‌های کت و کث (از ریشه کنت، کند، کن، کد، کده) در آن ناحیه مسلم میدارد که ناحیه مذکور مانند همه نواحی ماوراءالنهر ایرانی و دارای ساکنان ایرانی نژاد بوده است و چنانکه خواهیم دید دشمنی شدید افشین با ترکان نیز خود دلیل دیگری بر ایرانی بودن اوست.

امراء این ناحیه که بر همه سرزمین اشروسنه حکومت داشتند ملقب به «افشین» بودند^۳ و این رسم ایرانیان مشرق بود که امیر هر ناحیه را بلقبی موسوم میداشتند و مثلاً امیر غرجستان را «شار» و امیر بخارا را «بخارا خدا» و امیر خوارزم را «خوارزمشاه» و... میخواندند.

۱. این عنوان بر ناحیه وسیعی که محدودتر از شارستان (شهرستان) بود اطلاق میشد.

۲. راجع به اشروسنه رجوع شود به معجم البلدان یا قوت ج ۱ و حدود العالم ص ۶۷-۶۸ و صورة الارض ص ۵۰۳-۵۰۵.

۵۰۵ و مسالك الممالک اصطخری ص ۳۲۵-۳۲۸.

۳. مجمل التواریخ و الفصص چاپ تهران ص ۴۲۱.

افشین

در میان کسانی که برای استقلال سیاسی و نظامی ایران در دوره اسلامی رنج برده‌اند گروهی یافته میشوند که اگرچه علی‌الظاهر قیامی نکرده و بمبارزه‌یی دست نزده‌اند لیکن از لحاظ نفوذ در دستگاه حکومت و خلافت غرب توانسته‌اند چون سدی استوار برای حفظ مصالح نژاد ایرانی ایستادگی کنند و احیاناً دست با اقداماتی بنفع ملت و نژاد خود بزنند. وجود اینگونه افراد بهر حال برای وصول ایرانیان بمنظور نهایی خود فایده بسیار داشت زیرا وسیله بزرگی برای ادامه قدرت سیاسی ایرانیان بوده است. بعضی از این افراد بحدی در طرفداری از نژاد و ملیت خود افراط میکردند که جان خود را بر سر این کار میگذاشتند، از جمله این افراد میتوان ابو مسلم خراسانی و ابوسلمه خلال و آل برمک و فضل بن سهل و افشین اشروشنی را یاد کرد که همه بر اثر تعلق شدید بملیت خود گرفتار انتقامجویی خلفای عباسی شدند و راه نیستی گرفتند.

میان رودهای جیحون (آمویه دریا) و سیحون (سیر دریا) یعنی در ناحیه وسیع و آبادانی از ایران قدیم که در دوره اسلامی و نزد جغرافیون اسلام به ماوراءالنهر موسوم است، ناحیه‌یی آبادان و معروف بنام «اشروسنه» شهرت داشت که آنرا «سروشنه» و «اشروسنه» و «شروسنه» نیز نوشته‌اند. این حوقل^۱ در باب این ناحیه وسیع شرحی بتفصیل آورده است که خلاصه‌یی از آنرا در اینجا نقل می‌کنیم.

۱. صورة الارض چاپ لیدن ج ۲ ص ۵۰۳-۵۰۵.

از میان امرای اسروشنه یعنی از «افشین» های این سرزمین یکی بنام ابوالحسن حیدر بن کاوس در تاریخ اسلام شهرت بسیار دارد. نام اصلی حیدر معلوم نیست و مسلماً او نیز مانند غالب ایرانیان آن روزگار که پس از قبول اسلام یا در آمدن در زئ مسلمانان نام اصلی ایرانی خود را به یک نام عربی تبدیل میکردند، اسم خود را به «حیدر» مبدل ساخت و این نام را برخی «خیزر» نیز نگاشته‌اند. با اینحال حیدر پسر کاوس معمولاً بلقب خود شهرت داشت و او را «افشین» گفته و نوشته‌اند و ما نیز در این مقاله او را بهمین عنوان میخوانیم.

تاریخ ورود افشین در دستگاه خلفای عباسی کاملاً معلوم نیست لیکن باید مدتی پیش از سال ۲۲۰ یعنی سال سوم خلافت المتعصم عباسی باشد زیرا از این تاریخ می‌بینیم که معتصم او را به سپهسالاری سپاه بزرگی که به جنگ بابک خرم‌دینی میرفت فرستاد^۱ و حکومت جبال و نواحی متصرفی بابک را بدو واگذار نمود و او در همین سال بین ناحیه‌یی موسوم به برزند و اردبیل جنگی سخت با بابک کرد و بسیاری از یاران او را کشت چنانکه بابک به موقان (مغان) عقب‌نشینی کرد و در سال ۲۲۱ نیز باز با بابک جنگید و اگرچه لشکریان بابک در جنگی با «بغالکبیر» سردار ترک معتصم کامیابی‌هایی داشتند از سپاهیان افشین شکست یافتند و با آنکه افشین در کار بابک بنحوی که خواهیم دید سهل‌انگاری و غالباً بنبردهای محلی اکتفا میکرد آخر در سال ۲۲۲ او را مغلوب و اسیر نمود و با خود نزد معتصم برد.

این کار افشین از حیث ضربتی که باحیاء استقلال ایران وارد کرد از خبطهای بزرگ او محسوب میشود، اگرچه او و برادرش فضل‌بن کاوس مدعی بودند که بابک بحکم و نادانی اسباب شکست کار خویش را فراهم آورد.

چون افشین از کار بابک فارغ گشت و او را باسارت نزد معتصم بسامرا برد خلیفه عباسی بسیار خشنود گشت و فرمان داد پسرش هارون با بزرگان دارالخلافه باستقبال او شتابند. صاحب روضة الصفا در باب وارد ساختن بابک بسامرا و خشنودی معتصم از افشین آورده است که: «افشین در پنج فرسنگی سامره فرود آمد و

معتصم فرمود تا فیل اشهب^۱ را که یکی از ملوک هند فرستاده بود بدیباى احمر و ابیض و اخضر و انواع حلها که ملون بالوان دیگر بود بیاراستند و همچنین فرمان داد که تا شتریرا آراسته کرده باقلنسوه^۲ عظیم مکمل بدررو جواهر مرتب گردانیده جامه فاخر باین اشیاء منضم ساختند و همه را باردوی افشین فرستاده پیغام داد که بابک را بر فیل و عبدالله برادرش را بر ناقه نشانده... بسامره آورند و معتصم افشین را بعواطف پادشاهانه و عوارف^۳ خسروانه اختصاص داد و از جمله چیزها تاجی بوی بخشید از زر و مرصع بیواقیت احمر و زمرد اخضر که مقومان از قیمت آن عاجز آمدند و درجه افشین بلند گشته اختیار او در مال و ملک بمرتبه‌یی رسید که محسود ارکان دولت و اعیان ملت شد.»

ابوالفضل بیهقی در باب استقبال شایانی که بامر معتصم از افشین شده بود حکایتی آورده^۴ و اگرچه در این حکایت آن سردار ایرانی را با «اشناس» غلام و سردار ترک معتصم اشتباه کرده است^۵ لیکن نقل قول او برای ما در اینجا خالی از فایده نیست:

«در اخبار رؤسا خواندم که اشناس، و او را افشین خواندندی، از جنگ بابک خرم‌دین برداخت و فتح برآمد و بی‌غداد رسید، معتصم امیرالمؤمنین رضی الله عنه فرمود مرتبه‌داران را که چنان باید که چون اشناس (یعنی افشین!) بدرگاه آید همگان او را از اسب پیاده شوند و در پیش او بروند تا آنگاه که بمن رسد. حسن سهل با بزرگی که او را بود در روزگار خویش مر اشناس را پیاده شد، حاجبش او را دید که میرفت و پایهایش در هم می‌آویخت، بگریست، و حسن بدید و چیزی نگفت، چون بخانه باز آمد حاجب را گفت چرا میگریستی؟ گفت، ترا بدان حال نمیتوانستم دید. گفت ای پسر این پادشاهان ما را بزرگ کردند و بما بزرگ نشدند، و تا با ایشانیم از فرمانبرداری

۱. اشهب، سیاه که سپیدی بر آن غلبه دارد. خاکستری رنگ.

۲. کلاه و گویا معرب آنست.

۳. عوارف. احسانها و نیکیها. جمع عارفه.

۴. تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض ص ۱۳۹ - ۱۴۰

۵. برای اطلاع رجوع کنید به کامل ابن اثیر داستان حبس عباس بن مأمون در حوادث سال ۱۲۳.

چاره نیست.»

باین ترتیب ملاحظه میشود که بعد از غلبه بر بابک قدرت افشین در دستگاه خلافت بحد اعلی رسید و او چنانکه از اخبار تاریخی مستفاد میشود از این قدرت خویش بر ضد عرب و عنصر ترک که تازه در دستگاه خلافت راه یافته بودند، شروع با استفاده کرد. و راجع باین امر داستان مفصل افشین با ابودلف عجلی سردار عرب نژاد معتصم و رقیب بزرگ افشین گواه خوبی است. این داستان تاریخی بتفصیل در تاریخ ابوالفضل بیهقی آمده است^۱ که اینجا بنقل پاره‌یی از آن مبادرت می‌ورزیم:

ابو عبدالله احمد بن ابی دواد قاضی القضاة مأمون و معتصم که از بزرگان عهد خود و از متعصبین ضد شعوبی بود حکایت کرد که روزی پگاه بخدمت معتصم رفتم «گفت خبر نداری که چه افتاده است؟... این سگ ناخویشان شناس نیم کافر بوالحسن افشین بحکم آنکه خدمتی پسندیده کرد و بابک خرم‌دین را برانداخت و پروزگار دراز جنگ در پیوست تا او را بگرفت و ما او را بدین سبب از حد اندازه افزون بنواختیم و درجه سخت بزرگ بنهادیم و همیشه وی را از ما حاجت این بود که دست او را بر بودلف القاسم بن عیسی الکرخی العجلی، گشاده کنیم تا نعمت و ولایتش بستاند و او را بکشد که دانی که عداوت و عصبیت میان ایشان تا کدام جایگاه است و من او را هیچ اجابت نمی‌کردم از شایستگی و کارآمدگی بودلف و حق خدمت قدیم که دارد و دیگر دوستی که میان شما دو تن است و دوش سهوی افتاد که از بس افشین بگفت و چند بار رد کردم و باز نشد اجابت کردم و پس ازین اندیشه مندم که هیچ شک نیست که او را چون روز شود بگیرند، و مسکین خیر ندارد، و نزدیک این مستحل برند و چندان است که بقبض وی آمد هلاک کندش. گفتم... بودلف بنده خداوند است و سوار عرب است و مقرر است که وی در ولایت جبال چه کرد... و اگر این مرد خود برافتد خویشان و مردم وی خاموش نباشند و در جوشند و بسیار فتنه برپای شود. گفت یا با عبدالله همچنین است... و جز آن شناسم که تو هم اکنون نزدیک افشین روی... و بخواهش و تصریح و زاری پیش این کار باز شوی... تا مگر... دست از بودلف

۱. تاریخ بیهقی چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض ص ۱۷۲-۱۷۸.

بدارد و وی را تباه نکند و بتو سپارد و پس اگر شفاعت تو رد کند قضاکار خود بکرد و هیچ درمان نیست...»

احمد گفت... چون میان سرای افشین برسیدم افشین را بر گوشه صدر نشسته و نطعی پیش وی فرود صفا باز کشیده و بودلف بشلواری و چشم بسته آنجا بنشاند و سیاف شمشیر برهنه بدست ایستاده و افشین با بودلف در مناظره و سیاف منتظر آنکه بگوید ده تا سرش بیندازد و چون چشم افشین بر من افتاد سخت از جای بشد و از خشم زرد و سرخ شد و رگها از گردنش برخاست و عادت من با وی چنان بود که چون نزدیک وی شدمی برابر آمدی و سرفرود کردی چنانکه سرش بسینه من رسیدی، این روز از جای نجبید و استخفافی بزرگ کرد، من خود از آن نیندیشیدم و باک نداشتم که بشغلی بزرگ رفته بودم و بوسه بر روی وی دادم و بنشستم، خود در من ننگریست و من بر آن صبر کردم و حدیثی پیوستم تا او را بدان مشغول کنم از پی آنکه نباید که سیاف را گوید شمشیر بران، البته سوی من ننگریست. فرا ایستادم و از طرزی دیگر سخن پیوستم ستودن عجم را که این مردک از ایشان بود و از زمین اسروشنه بود و عجم را شرف بر عرب نهادم هر چند که دانستم که اندر آن بزه بزرگ است... سخن نشنید... چون احمد بن ابی دواد بعد از التماس بسیار از افشین مایوس شد بدروغ گفت که مرا معتصم نزد تو فرستاده و پیغام داده است که دست از ابودلف بدار و افشین ناگزیر از فرمان قتل ابودلف خودداری کرد. پس احمد برنشست و نزد خلیفه رفت و ماجرا را با وی بازگفت و افشین نیز از پس احمد درآمد و نزد خلیفه بنشست. «چون افشین بنشست، بخشم امیر المؤمنین را گفت خداوند دوش دست من بر قاسم گشاده کرد، امروز این پیغام درست هست که احمد آورد که او را نباید کشت؟ معتصم گفت پیغام من است... اگر ما دوش پس از الحاح که کردی ترا اجابت کردیم در باب قاسم... خرد آن بودی که او را بخواندی و بجان بروی منت نهادی... ولیکن هر کسی آن کند که از اصل و گوهر وی سزد و عجم عرب را چون دوست دارد با آنچه بدیشان رسیده است از شمشیر و نیزه ایشان؟ باز گرد و پس از این هشیار تر و خویشان دار تر باش. افشین برخاست شکسته و بدست و پای مرده و برفت...»

از این پس افشین در جنگهای معتصم با دشمنان خویش شرکت داشت تا آنکه

مازیار پسر قارن از امرای بزرگ طبرستان که گزارش حال او را در مقاتلی جداگانه دیده‌ایم در سال ۲۲۴ بر معتصم خروج کرد. مازیار از مردان شجاع و از امرای متعصب در میهن‌پرستی و حفظ شعائر ملی بود. وی مدتی با سپاهیان معتصم و عبدالله بن طاهر امیر خراسان جنگید. عبدالله پسر طاهر ذوالیمین سردار معروف مأمون بود که بعد از پدر حکومت خراسان بدو واگذار شد لیکن افشین پس از غلبه بر بابک و رونق کار خویش بر آن شد که حکومت آن ناحیه بزرگ و آبادان را از چنگ عبدالله بیرون آورد و از نیروی بفکر افتاد مازیار را بر او بشوراند تا شاید معتصم بوی حاجتمند شود و عبدالله را از حکومت خراسان معزول کند. دلیل دیگر تحریک مازیار از طرف افشین گویا قصد باطنی او بضعیف کردن دستگاه خلافت و اجرای نقشه خود در تسلط بر خلیفه بوده است. بهر حال با توجه باین مقاصد افشین نامه‌هایی بمازیار نگاشت و باظهار دوستی و مودت و تفتین میان او و معتصم از طرفی و عبدالله از طرفی دیگر همت گماشت.

چون مازیار خلاف آشکار کرد معتصم بعبدالله بن طاهر فرمان داد تا مازیار را سرکوب دهد و افشین نیز مازیار را در جنگ با عبدالله بن طاهر تحریض میکرد و وعده مساعدت و کمک در نزد معتصم بدو میداد تا مگر عبدالله بن طاهر در کار مازیار فرو ماند و معتصم برای برانداختن اسپهبد طبرستان حکومت خراسان را بدو واگذار کند. اما جنگ مازیار با همه شجاعت و قدرت او از آنجا که پسر عم وی کوهیار بدو خیانت ورزید دیر نیامید و او در سال ۲۲۵ اسیر و بسامرا برده شد و آنجا بقتل رسید. مازیار در ضمن تحقیقاتی که از وی شد اقرار کرد که علت عصیان او بر خلیفه تحریکات افشین بود و بنامه‌های آن سردار اشاره کرد و این امر یکی از اسباب وحشت خلیفه از افشین گردید. ظاهراً افشین در این نامه‌ها که آنها را از طرف برادر خود بعنوان کوهیار برادر یا پسر عم مازیار میفرستاد، پیشنهاد اتحاد بمازیار کرد و بدو نوشت که برای حمایت دین سپید (یعنی دین زردستی) جز من و تو کسی نیست و اگر تو با خلیفه از در مخالفت درآیی او ناگزیر مرا بچنگ تو خواهد فرستاد و ما هر دو بیاری یکدیگر با لشکریان خلیفه و با عرب و ترک مبارزه خواهیم کرد و آنان را از میان خواهیم برد. شکست مازیار و دخالت طاهریان در کار او و آشکارا شدن مقاصد

افشین در این گیرودار از اسباب عمده کدورت المعتصم با او گردید.

در این میان واقعه دیگری نیز نقار خلیفه را شدت داد و آن قیام منکجور از نزدیکان افشین در آذربایجان بود. توضیح این مقال آنست که چون افشین از کار بابک خرم‌دینی بپرداخت و بسامرا نزد معتصم رفت حکومت جبال و آذربایجان و ارمنستان که قبلاً از معتصم گرفته بود در دست وی باقی ماند و یکی از نزدیکان خود را بنام «منکجور» بجای خود بر آن سرزمین گماشت. منکجور اموالی از بابک در آذربایجان بدست آورد و آنها را ضبط کرد بی آنکه خلیفه یا افشین را از آن امر آگاه کند و چون خلیفه بوسیله جاسوسان و خبرنگاران خود در آذربایجان از این امر آگاهی یافت بافشین فرمان داد تا او را عزل کند و یکی از سرداران خود را با لشکری بسیار روانه آن دیار کرد و منکجور بعد از اندک مقاومت اسیر شد (۲۲۵) و از این راه نیز نقار و کدورتی میان خلیفه عرب و سردار بزرگ ایرانی او پدید آمد.

البته موضوع اصلی اختلاف امری دیگر و آن رفتار خشن افشین با رجال عرب و ترک در دستگاه خلیفه بود و آخر هم چنانکه خواهیم دید محاکمه او بدست رجال عرب نژاد و مخالف نژاد ایرانی صورت گرفت و فرمان حبس او را یکی از سرداران ترک معتصم یعنی «بغالکبیر» اجرا کرد.

مطلب دیگری که محرض خلیفه در مخالفت او با افشین میگردید وحشتی بود که خلفاً غالباً از رجال ایرانی داشتند و همینکه آنانرا در ذروه اقتدار مشاهده میکردند توطئه‌یی برای قتل ایشان ترتیب میدادند.

دلیل بزرگتر قتل افشین آن بوده است که وی بنابر قرائنی که در دست است قصد مخالفت با خلیفه و برانداختن حکومت او را داشت و چون سقوط بابک و مازیار را مشاهده کرد دریافت که باید یا خلیفه را بحیله از میان ببرد و یا خود از میان دشمنان کناره گیرد و با شروسنه منتقل شود و از آنجا آهنگ قتال با خلیفه کند. بهمین سبب پس از اطلاع از کدورت معتصم یکبار تصمیم گرفت روزی که معتصم و بزرگان درگاه او سرگرم امور خویشند بقصد موصل با عده‌یی از برگزیدگان سپاه خویش از سامرا خارج شود و آنگاه از زاب عبور کند و بارمنستان که حکومت آن با او بود برود و از آنجا باراضی خزر در شمال دریای خزر توجه کند و سپس دشت قفقاق

را دور بزند و بماوراءالنهر و اسروشنه برسد و یا وقتی که بولایت خزر رسید اهالی آنجا را وادار بحمله بر ممالک اسلامی نماید.

ظاهراً افشین همواره در فکر چنین روزی بود زیرا از همان اوقات که در آذربایجان مشغول مبارزه با بابک خرم‌دینی بود مبالغ و اموال بسیار بطرق مختلف به اشروشنه میفرستاد و معمولاً نقدهایی را که بدین قصد ارسال میداشت در همیانها میریخت و بر کمر فرستادگان می‌بست تا هنگام عبور از خراسان مورد سوءظن عمال عبدالله بن طاهر واقع نشوند لیکن قسمتی از این اموال بدست عمال عبدالله بن طاهر افتاد و عبدالله نیز خلیفه را از این امر آگاه کرد و این امر خود یکی دیگر از اسباب رنجش خلیفه از افشین گردید.

چون نقشه فرار افشین بنحوی که گذشت برای او میسر نگردید راه دیگری برای فرار باشروشنه اندیشید و آن چنان بود که میخواست روزی معتصم را با همه سرداران و بزرگان درگاه او بطعام دعوت کند و زهر در غذا ریزد و همه را از بین ببرد و اگر معتصم بمهمانی نیامد همه سران سپاه او را مانند بغا و اشناس و ایتاخ^۱ بدین طریق براندازد و خود از معرکه جان سلامت برد. لیکن این نقشه متهورانه و خطرناک او هم عملی نشد بدین معنی که یکی از قواد او بنام «اواجن» از اهل اشروشنه بوی خیانت کرد و حقیقت حال را باطلاع معتصم رسانید و معتصم نیز فوراً بدستگیری افشین فرمان داد و در همان حال نیز او را از حرس معزول کرد.

در این اوان پسر افشین «حسین» در اشروشنه بجای پدر حکومت میکرد و چون بیم آن میرفت که پس از اطلاع از گرفتاری پدر قیام کند، معتصم به عبدالله طاهر نوشت که او را بحیله دستگیر سازد. حسین بن افشین تا این هنگام چند بار نامه بعبدالله بن طاهر نگاشته و از نوح بن الاسد امیر ماوراءالنهر که از نخستین امرای سامانیان بود شکایت و ازو تقاضا کرد که بجای نوح حکومت ماوراءالنهر را بوی تفویض کند. عبدالله بن طاهر از موقع استفاده کرد و بحسین نگاشت که حکومت ماوراءالنهر را بتو داده‌ام و باید خود نزد نوح روی و ولایت را از او بستانی. از جانب

۱. این هر سه از سرداران و غلامان ترک معتصم بودند.

دیگر بنوح نوشت که چون حسین بطلب ولایت نزد تو آمد او را مقید کن و نزد من فرست. نوح چنین کرد و عبدالله حسین را نزد معتصم فرستاد.

چون معتصم از این مقدمات فارغ شد برای آنکه بهانه‌یی در قتل افشین داشته باشد محکمه‌یی ترتیب داد. این محکمه را بزرگان نژاد عرب و ترک بفرمان خلیفه دائر کردند و یکی از محاکمه‌های بزرگ تاریخی را که در ظاهر برضد افشین و در حقیقت برضد نژاد ایرانی بود بانجام رسانیدند. با این محاکمه و انجام آن در حقیقت قدرت و نفوذ رجال بزرگ ایرانی در دستگاه خلفا پایان یافت و از این پس دوره بترکان رسید و ایشان نیز بر اثر اعمال خلاف رویه خویش حکومت عباسی را بتدریج پست‌ترین مراحل انحطاط کشانیدند.

این محاکمه ظاهراً بدین قصد تشکیل شد که دلایل کفر و زندقه افشین آشکار شود. توضیح آنکه در دوره اول خلافت عباسی طرفداران مانی که به «زناده»^۱ معروف بودند و در استدلال و تبلیغ مهارت بسیار داشتند چنان قدرت یافته و بنحوی در مشوب کردن اذهان مسلمین مهارت پیدا کرده بودند که خلفا و رجال اسلامی را در بیم و اضطراب افگندند و بر آن داشتند که کمر بقتل ایشان بندند و بجست و جوی آنان در شهرهای عراق و کشتن و شکنجه کردن ایشان همت گمارند.

در این ضمن اندک اندک معنی زندیق توسعه می‌یافت و بر هرکه عقیده‌یی نسبت بدین اسلام نداشت یا بمخالفت با آن برمیخواست هم اطلاق میگردید و بسیاری از رجال آن عهد مخالفین خود را بتهمت زندقه از میان بردند.

این تهمت دامن افشین را نیز گرفت و او را بمحاکمه کشید، اما در این مطلب چندان جای تردید نیست که افشین واقعاً مسلمان نبود و ظاهراً بدین مانی و شاید بآیین زردشتی اعتقاد داشت و اگرچه قبول اسلام کرده و نام خود را نیز برسم نومسلمانان بصورت اسامی عربی درآورده بود لیکن در باطن مانند بسیاری از این قبیل اشخاص بهمان اعتقاد قدیم و دین پدران باقی بود.

محاکمه افشین از حیث اهمیت تاریخی و نشان دادن کیفیت مبارزه دو عنصر

۱. جمع زندیق معرب کلمه «زندیک» عنوان یکدسته از روحانیون مانوی که در دوره اسلامی بر همه مانویان اطلاق گردید.

ترک و عرب با عنصر ایرانی و عرب با عنصر ایرانی و سلب قدرت سیاسی از وی، از جمله وقایع مهم محسوب می‌گردد و بهمین سبب در اینجا ذکر جریان آن محاکمه را لازم میدانیم^۱:

این محاکمه در محضر محمدبن عبدالملک الزیّات وزیر معتصم و ابو عبدالله محمدبن ابی دواد قاضی القضاات معتصم و اسحق بن ابراهیم صورت گرفت و در این محاکمه افراد دیگری از قبیل بغالکبیر سردار ترک معتصم نیز حضور داشتند و بعضی ایرانیان را هم بعنوان شهادت حاضر کرده بودند مانند: مازیار که آنوقت در حبس معتصم بود و مرزبان پسر برکش یکی از شاهان سغد و یک موبد و دو مرد از اهل سغد که افشین آنانرا بجرم ترویج اسلام مجازات کرده و پوست از پشتشان برآورده بود. نخست محمدبن عبدالملک از آندو مرد پرسید: شکایت شما چیست؟ آندو مرد پشت خود را که پوست بر آن نبود برهنه کردند.

محمد به افشین گفت: آیا این دو تن را می‌شناسی؟

افشین گفت: آری این یک مؤذن و آن دیگر امام جماعت است. ایندو تن مسجدی در اشروسنه بنا کردند و من در پاداش هر یک را هزار تازیانه زدم زیرا میان من و پادشاه سغد پیمانی بود که هر قوم در دین خود آزاد باشند ولی این دو تن به بتکده اشروسنه هجوم بردند و بتها را بیرون ریختند و بتکده را به مسجد مبدل ساختند و من از این روی آن دو تن را بتازیانه زدم.

ابن الزیّات پرسید: چه کتابی نزد تست که آنرا بزر و گوهر و دیبا آراسته‌یی و در آن نسبت بخداوند کلمات کفرآمیز است؟

افشین گفت: آن کتابی است که از پدر بارث برده‌ام و در آن مطالبی از آداب ایرانیان و همچنین مطالب کفرآمیز است و من از آداب آن استفاده می‌کردم و بکفر تو جهی نمی‌نمودم و حاجتی بجدا کردن زیور از آن ندارم و تصور نکرده‌ام که وجود زیور بر آن خارج از اسلام باشد و بدین ترتیب وضع این کتاب بعین مانند کتاب کليلة و دمنه و کتاب مزدک است که در خانه قضاات بسیار است و کسی متعرض آنان

۱. جریان مشروح این محاکمه در تاریخ طبری و تاریخ ابن اثیر حوادث سال ۲۲۵ و ضحی الاسلام تألیف احمد امین چاپ ۳ ج ۱ ص ۱۴۸ - ۱۵۲ بتفصیل ذکر شده است.

نمی‌شود.

آنگاه موبد پیش آمد و گفت: این مرد گوشت حیوان خفه شده (غیر مذبوح) می‌خورد و مرا نیز بر آن میدارد و گمان میکند که چنین گوشت از گوشت حیوان مذبوح بهتر است و روزی بمن گفت که با این قوم (یعنی مسلمین و عرب) در هر کار که نزد من مکروه بود شرکت کردم حتی روغن زیتون خوردم و بر اشتر و استر سوار شدم لیکن تا این غایت از خود موی نسترده^۱ و ختنه نشده‌ام.^۲

افشین گفت: راجع باین مرد (موبد) بمن اطلاع دهید که آیا وی در دین خود ثقه و مورد اعتماد است؟ (زیرا او زردشتی بود و در ایام المتوکل یعنی بعد از این واقعه قبول اسلام کرد.) گفتند: نه. گفت پس شهادتش را بچه سبب مقبول میدارید؟

آنگاه بموبد گفت: آیا ترا نزد خود نمیبردم و اسرار خویش را بتو باز نمی‌گفتم؟ موبد گفت: آری. افشین گفت: وقتی اسراری را که بتو سپرده‌ام فاش کنی نه در دین خود پایدار و معتمدی و نه در عهد خویش کریم و آزاده!

و نیز گفت که افشین هر چهارشنبه گوسپندی سیاه با شمشیر بدو نیم میکند و خود میان آندو قسمت راه میرود و گوشت آنرا می‌خورد.

افشین گفت: هر که چنین شهادتی دهد همه می‌دانند که ثقه و عدل نیست زیرا میان خانه او منزل من دریا پنجره‌یی نیست تا بتواند از آنجا بخانه من بنگرد و از ماوقع آگهی یابد.

پس مرزبان پیش آمد و گفت: مردم شهر تو ترا در نامه چگونه خطاب می‌کنند؟ افشین گفت: من چیزی در این باب نمی‌گویم.

مرزبان گفت: آیا بزبان اشروسنی چنین نمینویسند که: به خداوند خداوندان از بنده او فلان پسر فلان؟

افشین گفت: آری.

محمدبن عبدالملک گفت: مسلمانان نمیتوانند چنین چیزی را تحمل کنند و تو برای فرعون کاری باقی نگذاشته‌ای!

۱. مراد موی عانه است.

۲. مقصود از خودداری از این هردو کار که جزو سنن و آداب مسلمین میباشد نپذیرفتن دین اسلام است.

افشین گفت: این عادت اهل اشروسنه نسبت بیدر و جد و نسبت بمن قبل از قبول اسلام بود و برمن دشوار است که خود را مادون آنان قرار دهم و طاعت رعایای خود را نسبت بخویش از میان ببرم.

آنگاه مازیار را پیش آوردند و بافشین گفتند: آیا تو با این مرد مکاتبه داشتی؟ افشین گفت: نه. پس این معنی را از مازیار پرسیدند و او گفت: آری برادر او برادر من «کوهیار» نوشت که جز من و تو کسی نیست که این دین سپید^۱ را یاری کند اما بابتک بر اثر حمق خود را بکشتن داده است و من بسیار کوشیده‌ام که مرگ را از او بگردانم لیکن او در نتیجه نادانی امتناع ورزید و اگر تو مخالفت آغاز کنی کسی را جز من ندارند که بجنگ تو فرستند زیرا من سالار سواران دلیر و نیرومندم و اگر من بجانب تو آیم کسی برای محاربه ما نمیماند مگر سه قوم: عرب و اهل مغرب^۲ و ترکان. اما عربان مانند سگانند، خرده نانی نزد آنان بیفگن و آنگاه سرشان را با گرز بکوب. این مگسان، یعنی اهل مغرب، نیز بجیزی نمی‌ارزند و این فرزندان شیاطین، یعنی ترکان، را باید ساعتی مهلت داد تا همه تیرها را از ترکشها فرو ریزند. آنگاه برایشان باید تاخت و کارشان را بپایان آورد. بعد از این دین ما بوضعی باز خواهد گشت که در دوره حکومت ایرانیان بود. خلاصه این تهمت بزرگ آن بود که افشین میخواست حکومت اسلامی را براندازد و خلافت و دین اسلامی را از میان ببرد و حکومت ایرانی را مانند ایام گذشته بازبان و دین ملی بازگرداند.

افشین در پاسخ این تهمت گفت: این مرد مدعیست که برادر من این نامه را برادر او نوشته است نه من و اگر هم من این نامه را نوشته باشم برای آن بود که او را فریب دهم و مجذوب خود سازم تا بمن مطمئن گردد و سپس او را مقید و بخلیفه تسلیم کنم چنانکه عبدالله بن طاهر کرد.

در این هنگام ابن ابی دواد بر او بانگ زد و ناسزا گفت. افشین بدو گفت: ای

ابو عبدالله^۱ تو طیلسان^۲ خود را بردوش مینهی و آنرا فرو نمیگذاری مگر آنکه جماعتی را بقتل رسانی. ابن ابی دواد گفت: آیا تو مختون هستی؟ افشین گفت: نه! ابن ابی دواد گفت: بچه جهت از ختنه کردن باز ایستاده‌ای با آنکه همه مسلمین بدین سنت رفتار میکنند.

افشین گفت: مگر در اسلام تقیه^۳ معمول نیست؟

ابن ابی دواد گفت: آری.

افشین گفت: من بیم داشتم که چون این قسمت از عضو را از خود جدا کنم بمیرم.

ابن ابی دواد گفت: تو همواره سرگرم طعن نیزه و ضرب شمشیری و این مخاطرات ترا از جنگ باز نمیدارد پس چگونه از قطع جزء کوچکی از بدن خود بیم داری؟

افشین گفت: ورود من در مهالک قتال امری ضرور است که چون بدان درافتادم ناچارم در برابر مخاطرات شکیبایی کنم در صورتیکه خطر قطع قسمتی از بدن مخاطره بیست که عمداً بخود جلب کرده‌ام و این خلاف عقل است. آنگاه ابن ابی دواد بحضار گفت: اینک مقاصد افشین و کفر او بر شما آشکار شده است! و سپس به «بغالکبیر» سردار و غلام ترک معتصم گفت: او را بگیر! بغا دست بکمر او زد و گریبانش را محکم گرفت و ویرا بزندان برد.

دفاع مردانه‌یی که افشین در این محاکمه از خود کرد معلوم میدارد که وی با وجود گرفتاری بهیچ روی تن به پستی در نداد. چون در نقل موقوف این محاکمه قلم در دست دشمنان افشین و کسانی که از حیث عقیده دینی با او مخالفت داشته‌اند، بود ناگزیر بسیاری از حقایق را مکتوم داشته و یا در برخی از موارد از ذکر سخنان افشین خودداری کرده‌اند. با اینحال از بقایای سخنان این مرد شجاع تهور و جسارت وی در

۱. ابو عبدالله کنیه ابن ابی دواد قاضی مأمون و معتصم است.

۲. نشانه قضا.

۳. تقیه، پرهیز کردن و خود را بر حذر داشتن و حفظ کردن و در اصطلاح مذهبی: کتمان حقیقت عقیده و مقاصد در موارد خطر برای حفظ خود از مخاطرات.

۱. یعنی دین پاک و مراد از آن ظاهر آذین زردشتی بود.

۲. مراد از اهل مغرب در آثار مسلمین - اهالی مغرب ممالک اسلامی یعنی بلاد شمال افریقا مانند مراکش و تونس و الجزائر است.

اظهار عقاید و دفاع از خود آشکار است و در همان حال داوری سست و دور از منطق مخالفین را که بدون مجاب کردن افشین او را بزندان فرستاده و در قضاء از تعصب پیروی کرده‌اند، معلوم میدارد و نشان می‌دهد که محاکمه او بقصد آشکارا ساختن حقایق نبود بلکه تنها بآن منظور ترتیب یافت تا آزار و قتل افشین که از پادشاهان جزء ایران و از خاندانهای قدیم مرزبانان بود امری مشروع جلوه داده شود.

افشین را پس از محکومیت مدتی در زندان نگاه داشتند و او کس بمعصم فرستاد و تقاضا کرد که مردی موثق را نزد او فرستد. معصم حمدون بن اسمعیل را فرستاد. افشین نزد او از آنچه درباره وی گفته شد اعتذار کرد و گفت به امیرالمؤمنین بگوی مثل من و او چون مردی است که گوساله‌یی را پیرورد تا فربه و بزرگ شد. این مرد را یارانی بود که طمع در گوساله بسته و از آنمرد خواستار ذبح آن شده بودند لیکن او با آنان همداستانی نکرد و از اینروی یاران با یکدیگر مواضعه کردند و گفتند این شیر را میروان زیرا چون بزرگ شود باصل خود باز خواهد گشت و ترا خواهد درید. آنمرد گفت این گوساله است نه شیر! یاران گفتند این شیر است نه گوساله، از هرکس می‌خواهی بپرس! و آنگاه نزد همه آشنایان رفتند و گفتند اگر از شما چیزی دریاب آن گوساله بپرسد بگویند که آن شیر است، و آن بیچاره از هرکس پرسید جواب دادند که این حیوان درنده‌یست و آنمرد از بیم گوساله را کشت. من هم بمثابة آن گوساله‌ام از من چگونه شیری آید؟!

حمدون گفت من از نزد او برخاستم و در این حال دیدم طبعی از میوه که معصم همراه پسر خود الواثق فرستاده بود نزد او آوردند. افشین در این هنگام حال عادی داشت و تصور مرگ او نمیرفت لیکن چیزی نگذشت که گفتند بیم مردن افشین می‌رود و یا خود مرده است! و سپس او را بخانه ایتاخ از غلامان ترک و از قواد معصم بردند و وی در آنجا مرد. پیداست که مرگ افشین بر اثر مسمومیت از طریق تناول میوه‌های زهرآلود صورت گرفت که خلیفه عباسی بحیله و ناجوانمردی بعنوان تحفه همراه پسر خود نزد افشین فرستاد. مرگ افشین را برخی بر اثر گرسنگی و تشنگی می‌دانند و گویند بفرمان معصم چندان آب و طعام را از او باز داشتند تا درگذشت.

پس از مرگ جسد افشین را در جانب دروازه «عامله» بر دار کردند تا مردم

ببینند و آنگاه آنرا در آتش افکندند.

مرگ افشین در شعبان سال ۲۲۶ اتفاق افتاد و البته بهانه خلیفه و اطرافیان ترک و عرب او در کشتن این سردار ایرانی آن بود که وی زندیق است. پس از مرگ افشین بفرمان خلیفه خانه او را جست‌وجو کردند و اموال وی را بتاراج بردند و در میان آنها تمثال انسانی را از چوب یافتند که زیورها و گوهرهای بسیار بر آن نشانده و از گوش آن سنگهایی مرصع به زر آویخته بود و علاوه بر این بتهای دیگری نیز در خانه او بدست آوردند.

اگر این روایات درست باشد، و در صحت آن هم نباید تردید بسیار کرد، افشین ظاهراً قبول اسلام کرد، ولی این قبول اسلام مانند عمل بسیاری از ایرانیان که میخواستند در دستگاه خلفا بمقامات عالی ارتقاء جویند، امری ظاهری بوده است و او دین اصلی خود را حفظ کرد و قصد داشت که پس از برانداختن خلیفه و پیش بردن توطئه‌یی که با مازیار ترتیب داده بود دین اصلی خود را آشکار کند و اگر واقعاً وی در خانه بت داشت نمیتوان او را بر دین زردشت دانست و گویا علت شهادت دادن موبد زردشتی برضد او همین امر بوده است.

پس از مرگ افشین «ابوتمام طائی» شاعر معروف عرب که قبلاً او را مدح گفته بود از کرده پشیمان شد و او را در قصیده بزرگ هجو کرد و کافر پسر کافر خواند و گفت سَرکفر در سینه او پنهان بود تا چون آتش که از آتش‌زنه آشکار شود پیدا شد و آن آتش که افشین هنگام حیات در برابر آن سجده میکرد پس از مرگ ویرا سوزاند و بدوزخ فرستاد...

اما پیداست که قتل افشین بهانه کفر و زندقه تنها برای پوشانیدن قصد خلیفه و مخالفان افشین بود و افشین فی الواقع گرفتار مخالفین سیاسی و نژادی خود یعنی عرب و ترک گردید و از میان رفت نه گرفتار عواقب کفر و الحاد خویش. احمد امین در این باب میگوید:

«افشین کافر و منافق نبود بلکه مردی از ایرانیان بود که معصم بر اثر حسن طاعت و خدمت او را برکشید و در امور مهم کشور بدو اعتماد کرد تا آنجا که جنگ با بابک خرمی را برعهده وی گذاشت و او با هزاران سپاه بجنگ بابک رفت و او را اسیر

کرد. اما حاسدان میان او و معتصم نثار افگندند و بمعصم گفتند که او نهانی راه مخالفت با تو میسپارد و بافشین گفتند که معتصم قصد دارد ترا مقید و محبوس سازد و افشین ازو بیمناک و رنجیده خاطر گشت و معتصم چون رنجش او را دید بر آنچه سخن چنان گفته بودند یقین و اعتماد کرد و از نیروی او را مقید ساخت و سوزاند و بردار کشید و گویند مسبب این کار ابن ابی دواد بود که بر اثر دشمنی خود با او بدین کار مبادرت ورزید.^۱

۱۰

یعقوب لیث صفار

کشور ایران پس از انقراض شاهنشاهی ساسانی بزرگترین میدان منازعات با حکومت عرب شد و ما قسمت بزرگی از افتخارات تاریخی خود را مرهون ایامی هستیم که این منازعات بزرگ در آن صورت میگرفت.

نیاکان ما با نقشه‌ی درستی و میهن پرستانه، و با قصد احیاء تمدن و شکوه قدیم ایرانی بی آنکه دقیقه‌ی از دقایق مبارزه را از نظر صائب خویش دور دارند بزرگترین قیام ملی بر ضد فاتحین عرب دست زدند و در این راه چندان کوشیدند که سرانجام استقلال از دست رفته را بدست آوردند و ایران را از اضمحلال و فناء همیشگی رهایی دادند. خونهای پاک صدها تن از برگزیده‌ترین فرزندان این آب و خاک بر دامن ایران مقدس فرو ریخت تا لکه‌های ننگ و شکست و مذلت از آن سترده گشت و این کشور دیرپای کهن سال با شکوه و عظمت جاودانی خویش برپای ماند.

یکی از این فرزندان بزرگ و نام‌آور ایران که تمام زندگی پرافتخار خویش را مصروف همین قصد بزرگ یعنی بدست آوردن استقلال و عظمت برپاد رفته کرد، جوانمردی از اهل سیستان بنام یعقوب است که او را باید فخر هر ایرانی و یکی از نشانهای بزرگ نبوغ نظامی ایرانیان دانست.

وی در ناحیه‌ی از ایران تربیت یافت که یکی از بزرگترین مراکز مخالفت با دستگاه حکومت عرب و از خطرناکترین آشیانه‌های مقاومت برای خلفای اموی و عباسی بوده است. این ناحیه پرافتخار سیستان است که حتی در داستانهای ملی ما هم محل ظهور بزرگترین پهلوانان بود.

سیستان بعهد خلافت عثمان در سال (۳۰) هجری پس از نبردی سخت گشوده شد و مرزبان آنجا یعنی ایران پسر رستم، که پس از جنگ بزرگ خود بی آنکه شکستی یابد صلاح را در صلح دیده بود، حتی هنگام مذاکره صلح نیز نتوانست از اهانت نسبت بدشمن خودداری کند و معروفست که همینکه چشم او بر سردار سپاه خصم افتاد گفت:

میگویند اهرمن بروز دیده نشود، اینک اهرمن است که آشکارا می بینم و درین هیچ شک نیست!

از این تاریخ سیستان یکی از بزرگترین مراکز نبرد و جدال با فرمانروایان عرب شد و جنگهای بزرگی در آن ناحیه میان عمال حکومت عرب و سیستانیان رخ داد چنانکه میتوان گفت از سال سیام هجری تا هنگام ظهور یعقوب، سیستان بیشتر اوقات از اقتدار و نفوذ حکومت عرب دور و در حقیقت مستقل بود و حتی مذهب زرتشتی نیز در تمام دوره قدرت خلفا بنهایت شدت و قوت در این سامان وجود داشت و روحانیان زرتشتی در آتشکده‌ها با آزادی مراسم دینی خود را انجام میدادند.

بقای حس ملیت در سیستان مخصوصاً از جهت حفظ روایات ملی در آن سامان آشکار میشود چنانکه سیستان را در آن ایام میتوان یکی از مراکز مهم حفظ و انتشار روایات ملی و داستانهای پهلوانی ایران دانست و اصولاً قسمت بسیار بزرگی از داستانهای ملی ما یعنی داستانهای پهلوانی خاندان کرشاسب مربوط به سیستان است و بنابر روایات قدیم بزرگترین پهلوانان ما از سیستان برخاسته‌اند و راجع به آنان داستانهای مفصلی در سیستان وجود داشت که از آن میان تنها داستان فرامرز پسر رستم در ۱۲ مجلد بوده است. سیستانیان باین داستانها علاقه بسیار داشتند و آنها را از حفظ میکرده و سینه بسینه میسپرده‌اند و شاید یکی از علل حادثه جویبی اهالی سیستان همین حفظ داستانهای پهلوانی و علاقه بتقلید از پهلوانان بزرگ بوده است. رواج داستانهای ملی و پهلوانی در سیستان بحدی بود که حتی آنها را ببعضی از نقاط سیستان نیز نسبت میدادند و مثلاً میگفتند دیه (قرنین) مولد یعقوب ستورگاه رستم دستان بود و بعض جغرافیایانویسان دوره اسلامی آخور رخس را در آن دیه نشان

داده‌اند.

یعقوب پس از بلوغ از قرنین بشهر مرکزی سیستان رفت و در آنجا شغل بدر رادنبال کرد و از رویگری ماهی پانزده درهم^۱ بدست میآورد و از همت بلند آنرا با یاران میخورد و از این طریق دوستانی جدید برای خود فراهم می‌کرد. اما روح بلند پرواز و برتری جوی او بدین کار قانع نبود و راهی برای نیل بمقامات بلند میجست. اتفاقاً جریانات اجتماعی و سیاسی سیستان در این ایام برای ترقی آزاد مردم سیستانی ما مساعد بود زیرا در این هنگام «جوانمردان» یا عیاران در سیستان صاحب قدرت و نفوذی بودند و یعقوب که شجاعت و آزاده مردی و مردانگی را از نیاکان باارث میبرد و بر اثر جوانمردی ذاتی یاران بسیاری نیز بدست آورده بود، باسانی میتوانست بصف «جوانمردان» در آید و از این طریق مقدمات ترقی سریع خویش را فراهم کند. یعقوب در میان عیاران بزودی مقام و مرتبه سرهنگی یافت و چون با همه مردم حتی با مغلوبین بمهربانی رفتار میکرد و نیز از آنجا که بر اثر شجاعت و قدرت همواره در جنگها و حملات پیشرفت با او بود، بزودی بر شماره هواخواهان او افزوده شد و قدرتی بسیار یافت.

در این هنگام سیستان در دست یکی از مخالفان حکومت عرب بنام صالح ابن نصر بود و یعقوب که هنوز در آغاز ترقیات خود بود صلاح خویش را در همدستی با او دانست و با ورود خود و هواداران خویش در جزء طرفداران او باعث رواج کاری شد. اما صالح مرد تندخو و بی محابا بود و بیهوده مردم را مضارده و شهرها را غارت می‌کرد و جوانمرد بلند همت ما که نمیتوانست بنا چنین مردی منفعت جوی و مردم آزار همدست باشد، بر او شوریده و او را در جنگی از میان برد (۲۴۷ هجری) و در محرم همین سال مردم سیستان با او بیعت کردند و او را بامارت سیستان برگزیدند. اگرچه مورخان سال رسمی سلطنت یعقوب را سال ۲۵۹ هجری می‌پندارند ولی حقاً پادشاهی این مرد بزرگ از سال ۲۴۷ یعنی از همان سال آغاز میشود که او

۱. درهم واحد پول نقره در ایران پیش از اسلام و دوره حکومت اسلامی بود و واحد پول طلا را نیز در ایران پیش از اسلام و دوره اسلامی دینار میگفتند و این دو واحد پول ایرانی در دوره حکومت اسلامی در میان تمام مسلمین رائج بود.

صالح بن نصر را از میان برد و از جانب مردم بحکومت ایالت مستقل سیستان انتخاب شد و از این سیستان مستقل نقشه ایجاد یک ایران مستقل را طرح کرد.

فعالیت واقعی یعقوب از همین موقع آغاز گشت چه او قصد نداشت بولایت سیستان اکتفا کند بلکه میخواست آنرا مبداء حمله برای فتح سایر نواحی ایران قرار دهد و این مطلب از پیامی که بر رئیس خوارج^۱ سیستان داده بود بخوبی آشکار است آنجا که گفت: «... امیر المؤمنینی از سر دور کن و برخیز با سپاه خویش دست با ما یکی کن که ما باعتقاد نیکو برخاستیم که سیستان نیز فراکش ندهیم و اگر خدای تعالی نصرت کند بولایت سیستان اندر فزائیم آنچه توانیم».^۲ از همین پیام آشکار است که یعقوب تنها برای تحصیل امارت محدود سیستان قیام نکرده و همت عالی او بنجات تمام کشور ایران متوجه بوده است و تمام سالهای اول حکومت او نیز برای تهیه مقدمات همین مقصود صرف شد. پس نخست بدفع مخالفان داخلی مخصوصاً صالح بن نصر امیر پیشین سیستان که هنوز قدرتی داشت پرداخت و چون این مرد با «ژنده پیل»^۳ پادشاه کابل برضد یعقوب اتحادی بسته و از نو قوتی گرفته بود یعقوب بر سر او تاخت و در سالهای ۲۴۹ و ۲۵۰ مشغول زدو خورد با او بود و آخرین جنگ بزرگ وی با این مرد و متحد او که بالشکر انبوه و پیلان بسیار بیاری صالح آمده بود در سال ۲۵۰ صورت گرفت. در این جنگ چون ژنده پیل عدت و غدت بیشتر داشت کار بر یعقوب سخت شد و اگر شجاعت ذاتی او نبود محققاً شکست در سپاه او میافتاد اما یعقوب پنجاه سوار از میان لشکریان خویش انتخاب کرد و بقلب سپاه ژنده پیل حمله برد و او را کشت و شکست در سپاه بی سردار او افگند چنانکه شش هزار تن از آنان کشته و سی هزار تن اسیر شدند و غنائم فراوانی از فیل و اسب و نقدینه و اسلحه و

دیگر چیزها باضافه تخت سیمین ژنده پیل بدست یعقوب افتاد و مخالف بزرگ یعقوب یعنی صالح نیز در همین جنگ اسیر و بسیستان برده شد.

با این فتح بزرگ که تنها مرهون شجاعت یعقوب بود قدرت و ثروتی بسیار نصیب او شد و علاوه بر سیستان قسمت زیادی از افغانستان امروزی در قلمرو حکمرانی او درآمد و او ازین پس باسانی در سالهای ۲۵۱ و ۲۵۲ برخی از مخالفان داخلی را از پای درآورد.

از سال ۲۵۳ بعد دوره مهاجمات بزرگ یعقوب بولایات مهم ایران که در دست خلفای عباسی یا عمال آنان بود آغاز شد. نخستین ناحیه بزرگ ایران که پس از سیستان و کابل و غزنین مورد توجه یعقوب شد خراسان است. خراسان در آن روزگار ناحیه بسیار وسیعی بوده که تا جیحون و داخله افغانستان کنونی و ریگزارهای میان دریاچه خوارزم و بحر خزر امتداد داشت و باضافه برخی از قسمتهای دیگر ایران در دست محمد بن طاهر از اعقاب طاهر بن حسین ذوالیمینین (سردار معروف ایرانی معاصر مأمون عباسی) بود. یعقوب از دو راه میتوانست باین ناحیه وسیع حمله ور شود یکی از راه جنوب که بیشتر خشک و سخت و طولانی بود و دیگر راه هرات که برای حمله بداخله خراسان و رسیدن به نیشابور مساعدتر بنظر می آمد. حاکم هرات که از بستگان محمد بن طاهر بود پس از محاصره بی طولانی مغلوب و اسیر شد و چون این خیر به پادشاه طاهری رسید یکی از سرداران خود (ابراهیم بن الیاس) را مأمور دفع یعقوب کرد ولی ابراهیم در جنگی سخت با دادن تلفات شدید مغلوب شد و بخراسان نزد محمد بن طاهر گریخت و گفت: جنگ با این مرد سودی ندارد زیرا او سپاهی هولناک دارد که از کشتن هیچ باک ندارند و بی تکلف و بی ملاحظه میجنگند و جز شمشیر زدن کاری ندارند چنانکه گویی از مادر برای جنگ زاده اند و او (یعنی یعقوب) خود مردی جد و شاهمنش و جنگجوست و جز استمالت با او راهی نیست. محمد بن طاهر نیز چاره جز آن ندید که تمام فتوح او را برسمیت بشناسد و علاوه بر آن حکومت کرمان و پارس را نیز بدو دهد و یعقوب که شاید موقتاً صلاح کار را در تحکیم وضع خود در ولایات و نواحی مفتوحه جدید یعنی کابل و غزنین و هرات و فارس و کرمان میدید از ادامه جنگ با محمد بن طاهر

۱. خوارج یکی از فرق اسلامی بودند که از دوره خلافت حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام پدید آمده با نظریات خاصی که داشته اند همواره با خلفا مخالفت میکردند و آنانرا کافر میشمردند و بهمین سبب بدستهایی تقسیم میشده و برای خود رئیسی که ادعای خلافت داشت تعیین میکردند.

۲. تاریخ سیستان، ص ۲۰۳.

۳. لقب پادشاهان ناحیه کابل که اغلب بصورت مخفف زنبیل نوشته میشد و همین کلمه را اغلب باشتباه رتبیل نیز نوشته اند.

همه بزرگان و علما و فقها و رؤساء نیشابور را اینجا جمع کن تا منشور و عهد خلیفه بدانان عرضه کنم. حاجب دستور داد تا ندا کردند و فردا همه بزرگان نیشابور بدرگاه یعقوب آمدند. یعقوب فرمان داد دو هزار غلام با سلاح تمام و گرزهای سیمین و زرین در خدمت او صف کشند و او خود برسم شاهان بنشست. آنگاه بزرگان را بخدمت او آوردند و حاجب را گفت آن عهد خلیفه را بیاور تا بایشان بر خوانم. حاجب آن «عهد و منشور» را که در پارچه‌ی پیچیده بود آورد و در برابر یعقوب نهاد. یعقوب پوشش از روی «منشور» خلیفه برداشت، زیرا آن شمشیری بران و درخشان بود! آنرا بر دست گرفت و بجنابانید، مردم از بیم جان بلرز در افتادند. یعقوب گفت: مترسید! این شمشیر را برای کشتن شما نیاورده‌ام، اما شکایت کردید که یعقوب منشور خلیفه ندارد، خواستم تا بدانید که دارم! و آنگاه گفت: مگر خلیفه را این شمشیر در بغداد نشانده است؟ گفتند آری، گفت مرا بدین جایگاه هم این شمشیر نشانده است، فرمان من و خلیفه یکی است.

بعد از فتح خراسان یعقوب بگراگان و طبرستان تاخت. در این هنگام حکومت گراگان و طبرستان در دست یکی از امرای علوی بنام حسن بن زید بود که آن دو ناحیه را از چنگ بنی عباس بیرون آورده بود و خود بر آن نواحی حکومت میکرد. یعقوب او را به آسانی شکست داد و بکوه دیلمان راند و بخراسان بازگشت و در سال ۲۶۱ بفارس رفت و پس از چندی توقف، لشکر بخوزستان کشید و آنرا از تصرف خلیفه عباسی بیرون آورد و چندی در همان ولایت ماند. چون خبر ورود یعقوب بخوزستان و توقف وی در آنجا به خلیفه المعتمد علی الله^۱ رسید سخت به وحشت افتاد، چه بیم داشت که یعقوب بر بغداد بتازد و بساط حکومت عرب را برچیند. با اینحال راهی جز استمالت او نمیدید و بهمین سبب رسولی نزد او فرستاد و فرمان

(ادامه پاورقی از صفحه قبل)

شمشیر بر بعضی نواحی دست می‌یافتند و یا بحکامی که به ولایات مختلف میفرستادند فرمان (عهد - منشور) حکومت آن نواحی را میدادند و این رسم تشریفاتی حتی برای پادشاهانی که سلطنت را به ارث میبردند نیز معمول بود. در دست داشتن این منشور در حقیقت اطاعت مردم را نسبت بامرا و سلاطین از لحاظ دینی موجه میساخت.

۱. خلیفه عباسی از ۲۵۶ تا ۲۷۸ هجری.

خودداری کرد و تا سال ۲۵۸ در کرمان و فارس و کابل و بلخ و هرات مشغول زدوخوردهای شدید با مخالفان خویش و از میان بردن آنان بوده و در همین سال اخیر خلیفه عباسی^۱ نیز متصرفات او را برسمیت شناخت و برادر و ولیعهد خود^۲ را برسالت نزد یعقوب فرستاد با منشور فرمانروایی بلخ و تخارستان^۳ و پارس و کرمان و سیستان و ولایت سند.

پس از تحصیل این مقدمات قدرت یعقوب چندان فزونی یافت که دیگر هنگام تسلط او بر خراسان و عراق یعنی دو قسمت از مهمترین قسمتهای ایران آنروز فرارسید. پس در سال ۲۵۹ بخراسان حمله کرد و یکسر تا نیشابور که در آن روزگار و مدتها بعد از آن مرکز خراسان و بزرگترین شهر معروف مشرق ایران بود، تاخت و بهانه او در این کار تعاقب یکی از دشمنان شخصی خود^۴ بود که به محمدبن طاهر پناه برد.

معروفست که چون یعقوب به نزدیک نیشابور رسید رسولی بدربار محمدبن طاهر فرستاد. چون رسول به نیشابور رسید و ببارگاه پادشاه طاهری درآمد از حاجب^۵ او بار خواست. حاجب گفت «بار نیست که امیر خفته است.» و رسول یعقوب در پاسخ او گفت: «کسی آمد که او را از خواب بیدار کند.» و از آنجا بازگشت. نیشابور با آسانی گشوده شد و پادشاه خواب آلود طاهری و اطرافیان غافل او همه اسیر سردار بیدار و شجاع سیستانی گردیدند و با این فتح مملکت یعقوب بیش از نصف ایران آنروز گشت.

پس از فتح نیشابور به یعقوب خبر بردند که مردم میگویند یعقوب عهد و منشور خلیفه^۶ ندارد، چگونه او را اطاعت کنیم؟ یعقوب به حاجب خود گفت فردا

۱. المعتمد علی الله احمدبن جعفر.

۲. ابواحمد طلحة الموفق.

۳. از ولایات ساحلی جیحون که به دو قسمت تخارستان علیا و تخارستان سفلی تقسیم میشد.

۴. عبدالله بن صالح که شمشیر بر یعقوب کشیده و او را زخمی زده و گریخته بود.

۵. پرده‌دار: مأمور تشریفات درباری.

۶. چنانکه اندکی پیش در ضمن همین مقاله دیده‌ایم خلفای عباسی به سرداران بزرگ و همچنین بقاتحینی که بزور

(ادامه پاورقی در صفحه بعد)

من بر تخت شاهان خواهم نشست!

سپاه یعقوب ببغداد نزدیک شد تا بمنزل دیرالعاقول رسید. در اینجا خلیفه و ولیعهدش «موفق» چاره‌ی جز مقابله با یعقوب ندیدند و جنگ میان دو طرف درگرفت (روز یکشنبه سوم یا هفتم رجب سال ۲۶۲ هجری). نخستین روز جنگ بفتح ایرانیان بسر آمد و یعقوب و سپاهیان وی با حملات مردانه خویش بسیاری از سپاهیان خلیفه را از میان بردند و مابقی از پیش سپاهیان او گریختند. خلیفه و سرداران او چون دیدند که در جنگ مردانه با این سردار بزرگ تاب مقاومت ندارند دست بحیله زدند و نامردانه آب دجله را در لشکرگاه او افگندند چنانکه عده زیادی از سپاهیان ایران غرقه شدند و یعقوب ناگزیر با بازمانده سپاه خود به جندی شاپور عقب نشست و شروع به گرد آوردن سپاهیان جدید کرد تا بار دیگر بر بغداد حمله برد و بساط حکومت عرب را الی‌الابد برچیند. خلیفه حیلۀ گر عباسی چون خبر توقف یعقوب را در خوزستان شنید دانست که این شیرمرد باز بقصد او به حرکت خواهد آمد، پس از نو شروع به استمالت او کرد و رسولی با نامه نزد او فرستاد و خواست او را بمواعید بسیار بفریبد و بداخله ایران باز گرداند. یعقوب فرمان داد تا در جواب رسول خلیفه تره و ماهی و پیازی چند بر طبقی چوبین نهند و پیش آرند، آنگاه گفت رسول خلیفه را در آوردند و بنشانند. پس روی سوی رسول کرد و گفت: برو خلیفه را بگوی من مردی رویگرزاده‌ام و از پدر رویگری آموخته‌ام و خوردن من نان جوین و ماهی و تره و پیاز بوده است و این پادشاهی و گنج و مال از راه عیاری و شیرمردی بدست آورده‌ام نه از پدر میراث یافته‌ام و نه از تو دارم. از پای ننشینم تا خاندان ترا ویران نکنم. یا آنچه گفتم بجای آورم و یا بسر نان جوین و ماهی و پیاز و تره شوم. اینک گنجه را گشودم و لشکرها را باز خواندم و بر اثر این پیغام آمدم! و بعد از آن همچنان بجمع سپاه و تحکیم وضع خود ادامه داد تا بدومین حمله خود بر بغداد مبادرت ورزد اما اجل مهلتش نداد و بقولی پیش از حرکت بجانب بغداد و بقولی اندکی پس از عزیمت ببغداد بمرض قولنج درگذشت و بغداد مضطرب را از اضطراب رهایی داد و ایران آرزومند را به ناامیدی و حرمان دچار کرد. وفات او را اغلب مورخان در ماه شوال سال ۲۶۵ نوشته‌اند. بر سنگ مزار او دو بیت بتازی نگاشته بودند که شاعری فارسی زبان آنرا

حکومت ولایاتی را که قبلاً داشت باضافه طبرستان و گرگان و شرطه بغداد بدو داد و در تمام مدتی که یعقوب از فارس تا محل دیرالعاقول نزدیک بغداد در حرکت بود میان او و خلیفه مکاتبه در کار بود. خلیفه سعی داشت یعقوب را بمواعید مختلف دلخوش کند اما یعقوب با عزم راسخ در فکر فتح بغداد بود. بنابر روایتی مشهور در یکی از نامه‌های خود به المعتمد به ابیات و طنز دوستانه‌ی که المتوکل شاعر معروف ایرانی خطاب به بنی عباس سروده بود، استشهاد کرد و ما برای آنکه مرتبه وطن دوستی و علو فکر این آزاده‌مرد را نموده باشیم ترجمه چند بیت از آنرا در اینجا می‌آوریم:

من فرزند آزادگان جم‌نژاد،
و صاحب ارث پادشاهان ایرانم.
و زنده کننده آنچه از عزت آنان که از میان رفته،
و طول ایام قدیم بر آنها قلم فراموشی کشیده است!
من آشکارا خواهان انتقام آنانم
و اگر کسی از حق ایشان چشم پوشد من چشم نخواهم بست.
درفش کاویانی با من است
و امیدوارم که بفر آن بر تمام ملل برتری یابم.
پس بهمه بنی‌هاشم^۱ بگوی
که پیش از پشیمانی آماده خلع شوید!
ما بقهر و بطعن نیزه‌ها و ضرب شمشیرها شما را حکومت دادیم.
و پدران ما پادشاهی را بشما دادند
اما شما بشکر نعمتها وفا نکردید.
پس باز گردید به حجاز، سرزمین خود،
.....
و آنگاه بیاری شمشیر تیز و نوک قلم،

۱. در اینجا مراد از بنی‌هاشم اعم است از آل ابوطالب و آل‌عباس که هر دو داعیه خلافت و حکومت بر مسلمین را داشتند.

بشعر فارسی درآورد و آن چنین است:^۱
 بگرفتم آن خراسان با ملک فارس یکسان
 ملک عراق از من یکسر نبود رسته
 بدرود باد گیتی و آن بوی نوبهاران
 یعقوب لیث گویی در وی نبند نشسته!

پس از او برادرش عمرو بجایش نشست و دیری مانند برادرش بر قسمتی بزرگ از ایران حکومت کرد تا سرانجام مغلوب و اسیر امیر اسمعیل سامانی شد و پس از این واقعه قلمرو دولت صفاری محدود بسیستان گشت و آخر بسال ۳۸۳ بدست محمود غزنوی از قدرت افتاد ولی حکومت این خاندان بر سیستان، یا بهتر بگوییم، ریاست آن در سرزمین مذکور بشهادت تواریخ مدتهای متمادی دیگر امتداد داشت. از آنچه گذشت مسلم میشود که یعقوب بن لیث در زمره بزرگترین نوایغ تاریخی ایران است. وی مردی بود مستقیم‌الرأی، شجاع، سریع‌العمل، دوران‌دیش، بخشنده، مهربان، عادل، دیندار و میهن‌پرست، و عبارت دیگر دارای تمام سجایای مهم فرماندهی که باید مورد توجه هر سردار لایق باشد. مهمترین صفتی که در زندگی یعقوب بیش از هر چیز جلب توجه میکند و اولین علت پیشرفت کار او شده جوانمردی و بخشندگی اوست. یعقوب ثروت را برای گردآوردن و آنگندن نمیخواست، ثروت در حقیقت وسیله‌ی برای پیشرفت مقاصد او بود و بهمین سبب در اوایل زندگی خود هرچه بدست می‌آورد با دوستان و یاران می‌خورد و پس از وصول بمراتب عالی فرماندهی و سلطنت نیز هیچگاه از بذل و بخشش و خصوصاً بی‌نیاز داشتن سربازان و اطرافیان خود دریغ نمیداشت و علت اینکه یاران و جانبداران او در سیستان بسرعت فزونی گرفت همین نکته اساسی بود. یعقوب بجای توجه بمال به نکته دیگری توجه داشت و آن جمع مردان کار برگرد خود بود و در این مورد حتی از گناه دشمنانی که بدو پناهنده میشدند، در صورتیکه مردانگی و لیاقتی در آنان می‌دید. صرف‌نظر میکرد و از آن میان مخصوصاً خوارج را که همواره مخالف دستگاه

۱. نقل باختصار از سیاستنامه خواجه نظام‌الملک چاپ آقای اقبال ص ۱۵.

خلافت و عمال خلافت بودند، پس از مطیع ساختن مورد لطف قرار میداد و در شمار سربازان خود در می‌آورد چنانکه چون یکی از رؤسای خوارج خراسان به زینهار^۱ یعقوب آمد پادشاه صفاری او و سپاهیانش را بنیکی پذیرفت و ولایت اسفزار و بیابانهای خراسان و کردان را بدو داد و گفت «تو و یاران تو را دل قوی باید داشت که بیشتر سپاه من و بزرگان همه خوارجند و شما اندرین میانه بیگانه نیستید، اگر بدین عمل^۲ که دادم بسر نشود^۳ مردم زیادت نزدیک من فرست تا روزی ایشان پیداکنم^۴ و دیوانشان برانم و هرچه از آن عمل خواهند بدهم، اما این کوهها و بیابانها نغرهاست^۵ که شما را از دشمنان نگاه باید داشت که ما قصد ولایات بیشتر داریم... و مرا مرد به کارست خاصه شما که همشهریان منید...»^۶

دیگر از خصائل یعقوب رأفت و مهربانی با زیردستان خود بود. او هیچگاه زیردستان را از راه تهدید و آزار و شکنجه مجبور بفرمانبرداری نمی‌کرد بلکه همواره دل آنان را از سرداران گرفته تا سربازان بدست می‌آورد و برقلوب ایشان حکومت میکرد و بهمین سبب هم سربازان و سرداران او در هر حال و وضع، حاضر بجانبازی با وی بودند و حتی میان برف هم در کوهستانها میجنگیدند، اما اگر کسی از زیردستان با وجود آنهمه لطف و مهربانی در دوستی خیانت میورزید، سردار سیستانی حاضر بگذشت از گناهان او نبود و بعضی از اوقات او نیز در داخله ممالک بجنگ با اینگونه افراد گذشته است.

شجاعت یعقوب و سرعت عمل وی نیز یکی از علل مهم پیشرفتهای سریع او در لشکرکشیها و فتح ممالک شد. یعقوب با سواران و سپاهیان ورزیده خود اغلب مانند صاعقه بر سر دشمنان فرود می‌آمد و پیش از آنکه دشمن فرصت تهیه و تدارک

۱. پناه
۲. ولایت و حکومت
۳. در تداول امروز؛ پیش نرود
۴. معلوم کنم
۵. نغز؛ سرحد.
۶. تاریخ سیستان ص ۲۱۸.